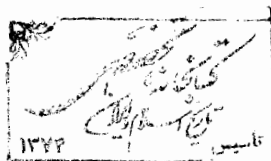
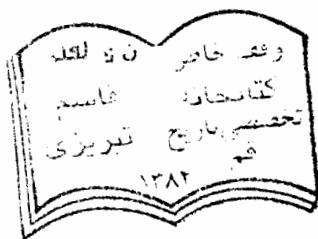


سفرنامهٔ باز

سفرهٔ ایران در عهد فتحعلی شاه قاجار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سفرنامہ بازتر

سفرہ ابریان در عمدہ فتح علی شاہ قاجار

نوشتہ ہستون لکس بازتر

ترجمہ: حسن سلطانی فر



مشخصات:

نام کتاب:

سفرنامه بارنز

نویسنده:

آلکس بارنز

مترجم:

حسن سلطانی فر

ناشر:

مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵-۱۵۷

تیراژ:

۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار:

(چاپ اول ۱۳۶۶)، چاپ دوم ۱۳۷۳

امور فنی و چاپ:

مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست

صفحه

عنوان

۷

پیشگفتار مترجم

۱

۱۱

مسافرت در صحرای ترکمانها

مسافرت به جیحون (۱۱) تپه‌های شنی (۱۱) یخندگان جیحون (۱۲) دناءت تجار محلی
 (۱۳) جیحون (۱۴) جیحون به روایت مورخین اسکندر (۱۴) چارجوی (۱۵) بازار مکاره (۱۶)
 صحرا (۱۶) بردگان (۱۷) کاروان (۱۸) چاه بال قوئه (۲۰) صحرا (۲۰) مخاطرات صحرا (۲۱)
 سیرآب (۲۱) شیر شتر (۲۲) یک کاروان شرقی (۲۲) اوج قوئه و ترکمانان سیار (۲۳) خرابه‌های
 قلاع مرغاب (۲۴) مشاهدات و ملاحظات در مورد صحرا (۲۵) قرارگاه ترکمان (۲۶) مأموران
 اورگنج (۲۷) موقعیت خطرناک (۲۸) .

۲

۳۱

ادامهٔ مسافرت در صحرای ترکمان

رودخانهٔ مرو (۳۱) سرگرمیها (۳۲) سلحشوران و قهرمانان مرو (۳۲) هشدار (۳۳) قوانین
 چپاول ترکمان (۳۴) پرورش اسب (۳۵) بازتابها و تفکرات (۳۵) گردهمایی در کاروان و دعاوی
 علیه ما (۳۶) ادامهٔ سفر در صحرا (۳۷) گردبادها (۳۸) مناطق کوهستانی ایران (۳۸) سراب
 (۳۸) گیاهان صحرا (۳۸) آلامانها ، برخورد بایک گروه ناموفق (۳۹) ورود به سرخس بازداشت
 (۳۹) سرخس (۴۰) مخاطرات (۴۱) رسوم ترکمان (۴۳) صبر و شهامت یک برده (۴۳) رسوم
 ترکمانان (۴۴) خانهٔ ترکمان (۴۵) آداب ضیافت ترکمان (۴۶) پیروزی آلامانها (۴۷) ناراحتی‌ها
 (۴۸) شتر مست (۴۹) عزیمت از سرخس (۴۹) ورود به ایران (۵۰) مزدوران یا دربند (۵۱)

نزدیکی به مشهد (۵۲) رطیل (۵۳) قازقان (۵۴) سرزمین گرفتار دزد سر (۵۴).

۳

۵۷

خراسان

ورود به مشهد (۵۷) گفت و شنود با خسرو میرزا (۵۸) توصیف مشهد (۵۹) حرم مطهر امام رضا "ع" (۶۰) مقبره نادر شاه (۶۱) چراغانی (۶۲) عزیمت از مشهد (۶۴) قوچان (۶۴) اردوگاه شاهزاده (۶۵) افسران اروپائی (۶۵) معرفی به عباس میرزا (۶۵) گفت و شنود با عباس میرزا (۶۷) آشنایان (۶۹) طرحهای مربوط به آینده -- جدایی از دکتر جرارد (۷۰).

۴

۷۳

سفری در میان ترکمان حوالی دریای خزر

عزیمت از قوچان (۷۳) روداترک بجنورد (۷۳) انضباط ترکمان (۷۴) مسافرت در خراسان (۷۵) قبیله گرایلی (۷۵) یک ترکمان آشنا (۷۶) گرفتن کبک (۷۶) رامشگر ترکمان (۷۷) رسوم ترکمانان (۷۸) ترکمانان حوالی دریای خزر (۷۹) سرور یا شریف ترکمان (۸۰) منظره جالب (۸۱) سرودهای ملی ترکمانان (۸۲) عزیمت از دیار ترکمانان (۸۴) ورود به شهر استرآباد (۸۵) استرآباد (۸۵) ورود به سواحل دریای خزر (۸۶) ماجراهای سواحل دریای خزر (۸۶) باغهای اشرف (۸۷) خوش شانسی در جستن از خطر (۸۸) طاعون (۸۸) عزیمت از حوالی دریای خزر (۸۹) تبصره‌ای در خصوص طاعون (۸۹) مازندران (۹۰) روستاییان (۹۰).

۵

۹۳

پایان مسافرت در ایران - نتیجه داستان

عزیمت از مازندران (۹۳) گذرگاه گدوگ (۹۳) گدوگ یادروازه خزر (۹۴) فیروزکوه (۹۴) یک کرد (یک معامله) (۹۵) رنجهای یک مسافر (۹۶) معرفی به حضور شاه (۹۶) بازگشت به هندوستان (۱۰۰) راه به جانب ساحل جنوب (۱۰۰) عزیمت از ایران (۱۰۱) نتیجه (۱۰۱).

پیشگفتار مترجم

سفرنامه‌ها، بویژه آن‌ها که تصویری درست از وضعیّت دیار سفر و مردم آن در گذشته به دست می‌دهند شاید یکی از مآخذ معتبر آشنایی نسل‌های بعدی از شرایط خاص جغرافیایی بخش‌هایی از زادگاه بشرند. اهمیت انعکاس دقیق و بی‌غرضانه منازل سفر و مردم و اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی جوامع بشری در سفرنامه‌ها از لحاظ جغرافیایی تاریخی نیز بر صاحب‌نظران پوشیده نیست ولی آنچه موجب تأسف می‌باشد این واقعیت است که برخی از سفرنامه‌ها گرچه ممکن است که بظاهر از لحاظ توصیف دقیق مشاهدات واجد اهمیت باشد، ولی غالباً با اظهار نظرهایی همراه است که منصفانه نیستند و گرایش تعصب‌آمیز فکری، مذهبی و سیاسی سیّاح را منعکس می‌کنند. آنچه گفته شد بیشتر درباره محتوای سفرنامه‌هایی صادق است که سیّاح غالباً "بنابر انگیزه شخصی و برای ارضای حس کنجکاوی خود به سفر پرداخته است و گرنه در میان انبوه سفرنامه‌ها، بویژه سفرنامه‌های یکی دو قرن اخیر، منابعی به چشم می‌خورد که تقریباً "دستوری هستند؛ یعنی تا اندازه زیادی انجام سفرهای نیمه اکتشافی دور و دراز از سوی این یا آن دولت اروپایی و غیر آن به شخص یا اشخاصی از اتباعشان مَحْوَل شده است و سفرنامه‌ای که اینک پیش رو دارید به این گروه اخیر تعلق دارد.

این اثر، برگردان محتوای جلد دوم از سفرنامه‌ای است به نام: "سفر به بخارا، شرحی درباره مسافرت از هندوستان به کابل، ترکستان و ایران و نیز مسافرتی بر روی سند، از راه دریا تا لاهور" که در سه جلد تدوین شده است. نویسنده این اثر ستوان آلکس بارنز، عضو انجمن سلطنتی بریتانیا و مأمور عالی رتبه کمپانی هند شرقی است. این مسافرتها در طی سال‌های ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ میلادی به عمل آمده است.

علّت انتخاب جلد دوم برای ترجمه و ندیده گرفتن دو جلد دیگر این بوده

است که محتوای این جلد به ایران و سرزمین مجاور خاوری آن اختصاص داشته است و خود در حکم کتاب مستقلی است که ارتباط تسلسلی چندانی با دو جلد دیگر ندارد. این جلد حاوی توصیف یکی دو شهر برون مرزی ایران در خاور و گذشتن از رود جیحون و صحرای ترکمان یا قراقوم است. و بخش اعظم مندرجات این اثر به توصیف منازل سفر در ایران اختصاص دارد، انگیزه این مسافرتها همان طور که در بالا اشاره شد انجام مأموریتی است که از سوی دولت انگلیس و کمپانی هند شرقی به بارنز و همسفرش دکتر جرارد مَحَوَّل شده بود و از مندرجات کتاب استنباط می‌شود که این مسافرتها به منظور شناسایی بیشتر مسیر و به دست آوردن اطلاعات دقیقتر دربارهٔ ساختار حکومتی ایران و شخصیت‌های مؤثر در سرنوشت کشور و مطالعهٔ احوال اقلیتهای قومی از جمله ترکمانان بوده است.

آنچه بطور اجمال دربارهٔ نویسندهٔ کتاب می‌توان گفت، این است که وی افسری باسواد و اهل مطالعه است و نه تنها با ادب انگلیسی بیگانه نیست، بلکه با زبان شیرین فارسی نیز بخوبی آشنایی دارد. از تاریخ ملل باستان و خط سیر لشکرکشیهای اسکندر مقدونی مطلع است ولی اطلاعات او در زمینهٔ اسلام و بویژه تاریخ ایران بعد از اسلام تعریفی ندارد.

بدیهی است که هدف دولتهای استعماری جهان بویژه دولت انگلستان از گسیل مأموران مخصوص به کشورهای آسیایی در بردن امریکی به دست آوردن شناخت بیشتر دربارهٔ آرا، افکار و مذاهب، روحیه و خلق و خوی اهالی، و دیگری شناسایی راههای ارتباطی از لحاظ استراتژیکی و منابع ثروت طبیعی بوده است و این هر دو هدف، در خدمت هدف مهمتری بوده‌اند. هدف عمده عبارت بوده است از نفوذ در ارکان دولت و ایجاد تفرقه در میان اقشار ملّت و دامن زدن به اختلافهای قومی و مذهبی برای نیل به منظور غایی؛ یعنی، ایجاد سلطهٔ سیاسی و به دست گرفتن مقدرات ملل آسیایی و با مال غارت منابع ثروتهای طبیعی آنها.

با کمال تأسف آثار و نشانه‌هایی از این مقاصد شوم استعماری در محتوای کلام نویسنده مشهود است، ولی با توجه به برخوردی که در ترجمه نسبت به آن آثار به عمل آمده است کلیات معتبر کتاب که همان توصیف دقیق دیده‌هاست لطمه‌ای ندیده است. سفرنامهٔ حاضر، همان طور که پیشتر اشاره شد کتاب مستقلی به حساب آمده است و فصول پنجگانهٔ آن از یک تا پنج شماره‌گذاری شده‌اند.

پانوشتهای کتاب که غالباً توضیحی هستند با استفاده از منابعی نظیر: دائرةالمعارف مصاحب، فرهنگ معین، فرهنگ جغرافیایی ارتش و غیره تهیه شده

است و مترجم تنها ناقل آن‌هاست و درعین حال ذکر یک یک منابع در پانوشته‌ها ضروری تلقی نشده است.

متن ترجمه شده را همکاران محترم آقایان شاه طهماسبی، اسداله توکلی، ارجمند هاشمی و طلوع ملاحظه کرده‌اند و بویژه آقایان توکلی و ارجمند نکاتی را متذکر شده‌اند؛ نظریات باارزش جملگی سروران حتی‌المقدور در ترجمه اعمال شده است. دستنوشته را بار دیگر برادر فرزانه، آقای حسن عطایی ویراستار متون فارسی بنیادمرور و ویرایش کرده‌اند که از جملگی سروران سپاسگزارم.

معاونت فرهنگی و بنیاد پژوهشهای اسلامی از بدو تأسیس تاکنون، بحق، جای خود را به مثابه نهادهای علمی و اسلامی در جامعه معاصر ایران باز کرده‌اند و یکی از قدمهای مؤثر آنها تدوین و انتشار آثار گراندردی است که در زمینه نشر معارف اسلامی تألیف شده است. معاونت فرهنگی درکنار رسالت اصلی خود از عطف توجه و بذل عنایت نسبت به نشر آثاری که مربوط به معارف بشری بطورکلی و گنجینه تاریخ ایران بطور اخص بوده است غافل نمانده و انتشار این اثر کوچک نیز گامی در این راستا تلقی می‌شود. از این رو، مترجم مراتب سپاس خود را نسبت به بذل مساعی اولیای آن در این زمینه‌ها بدین وسیله اعلام می‌دارد.

درخاتمه ضمن اظهارتشکر از کوششهای شبانه‌روزی برادران مستقر در مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس، توجه صاحب‌نظرانی که متن اصلی را در اختیار دارند به این نکته جلب می‌کند که متن انگلیسی در برخی جاها از پیچیدگی برکنار نبوده است ولی درعین حال مترجم مستدعی است که فرزنانگان اصول خاص ملحوظ در این ترجمه را به عین عنایت بنگرند.

حسن سلطانی‌فر

عضو بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

حکایت

۱

مسافرت در صحرای ترکمانها

مسافرت به جیحون

شانزدهم اوت، هنگام ظهر، مسافرت به سوی رودخانه جیحون^۱ یا آمودریا را که در فاصله بیست و هفت مایلی^۲ ما بود، آغاز کردیم. پس از طی ۱۰ مایل در روستای کوچکی اتراق کردیم و نیمه شب در پرتو مهتاب به طرف رودخانه راه افتادیم. در بیشتر ساعات شب از دشتهای پهناور شنی می‌گذشتیم که دارای پشته بود و این پشته‌ها از لحاظ شکل و رنگ ظاهر به برآمدگیهای ساحلی اقیانوس شباهت داشت.

تپه‌های شنی

در حد فاصل بین بخارا و جیحون کمربندی از تپه‌های شنی به چشم می‌خورد که پهنای آنها از دوازده تا پانزده مایل، تغییر می‌کرد، و فاقد هرگونه پوشش گیاهی بود. این تپه‌ها بطور قابل ملاحظه‌ای به یکدیگر شباهت دارند و همه آنها به صورت نعل اسب به نظر می‌رسند که لبه خارجی آن به سوی شمال است؛ همان جهتی که بادهای این سرزمین از آن جانب می‌وزند. در این طرف یا در بخش خارجی برآمدگیها شیب دارند؛ حال آن که، در بخش داخلی شیب تند به صورت یکسان امتداد دارد و شن نرم را بادهای مزبور شکل می‌دهند. ارتفاع هیچ یک از این تپه‌های شنی از پانزده تا بیست پا^۳ تجاوز نمی‌کند، و همه آنها بر زمینی سخت گسترده‌اند. باد شدیدی می‌وزید و ذرات شن چرخ زنان از تپه‌ای به تپه دیگر

۱. Oxus: جیحون یا آمودریا رودخانه‌ای است که از فلات پامیر در آسیا سرچشمه

گرفته به دریاچه آرال می‌ریزد.

۲. mile، مایل: واحد طول در انگلستان، تقریباً معادل ۱۶۰۹ متر.

۳. foot، فوت: پا واحد طول انگلیس، تقریباً معادل ۳۰/۴۸ سانتی‌متر.

در داخل نیمدایرهٔ مزبور جابه‌جا می‌شدند و گاهی بخصوص، در اشعهٔ آفتاب همچون آب جلوه می‌کردند. این همان منظره‌ای است که تصویری کم‌اعتقاد مربوط به شنهای روان در صحرا، [سراب] از آن نشأت گرفته باشد. حرارت شنها که در روز تا صد درجهٔ فارنهایت بالا می‌رفت در شب به هفتاد درجه کاهش می‌یافت، و من همواره متوجه شده‌ام که تغییر دمای شنها بسیار زیاد است. حدود یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود که بعد از طی این راه خسته‌کننده به دشتهای سرسبزی رسیدیم که از جیحون مشروب می‌شد. پس از گردش در حدود چهار مایل در این حوالی، در کنار رودخانه اردو زدیم و در سایهٔ پالان شتران خود را از تابش خورشید رها نمودیم و پنهان کردیم ما، در بتیک Betik واقع در کنار جیحون و مقابل شهر چارجوی^۴ که یکی از مهمترین گذرگاههای بین ایران و ترکستان است فرود آمدیم. برای گذشتن از رودخانه همه گونه تسهیلات فراهم بود؛ بار و ستور را به داخل قایقها می‌انداختند و در زمانی اندک به سوی دیگر رودخانه حمل می‌کردند. راهدار یا گمرگچی مخصوص، گوسفندی ذبح کرد و اکثر بازرگانان را به صرف غذا فراخواند. او دربارهٔ ما به دقت تحقیق کرد و گذرنامه‌ها را مورد بررسی قرار داد، سپس شخصا با دو خربزه و مقداری شیرینی از ما پذیرایی کرد؛ با او و یارانش در ساحل رودخانه نشستیم و محظوظ شدیم و به نظر من، متقابلاً "یکدیگر را سرگرم کردیم".

یخبندان جیحون

این شخص ضمن صحبت اظهار داشت که جیحون در سال گذشته از یک سو تا سوی دیگر یخ بسته بود و کاروانها از روی یخ عبور می‌کردند. این واقعه تقریباً اتفاقی است و همین امر موضوع مهمی برای بحث و اتخاذ تصمیم در بین پزشکان مسلمان شد. گمرکچی موافقت کرده بود که ماهی یکصد سکه طلا بابت اجارهٔ قایقها به پادشاه بخارا بپردازد ولی از آن جا که رودخانه از روی یخ قابل عبور بود و قایقهای او دیگر قابل استفاده نبود، از این رو، عوارض نصیبش نمی‌شد. او به سوی بخارا رفته، تقاضای خویش را مصرانه بر شاه عرضه کرده بود. تقاضای او عبارت بوده از این که شاه طی فرمانی، مالیاتی برای مسافران وضع کند، اعلیحضرت شاه بخارا و مشاورانش اظهار کرده بودند: "این غیرممکن است، مگر این که گمرکچی قبول کند در مقابل خونبهای هر فردی که ممکن است در یخ فرو رفته، نابود شود، مسءول باشد" پاسخ

۴. Charjooee: چارجوی، شهری که در قدیم به "آمل زَم" یا "آمو" معروف بوده و امروز گاگانویجسک نامیده می‌شود و در فاصله پنج کیلومتری آمودریا واقع شده، از شهرهای کوچک ترکمنستان شوروی است.

عالمانه شاه بواسطه محتوای خردمندانه‌اش با کف زدن مواجه و مورد تأیید همه افراد بجز گمرکچی قرار گرفته بود؛ زیرا بدین ترتیب مجبور می‌شد تمام مبلغ قرارداد را بپردازد. نظر شخصی من [در این خصوص] این است که چون گمرکچی به عنوان طرف قرارداد مسوول جان مسافران در قایق نیست، پس مسوولیتی هم در قبال جان مسافران روی بیخ ندارد؛ درثانی، چون قرارداد دوازده ماهه بود. [و مدت آن منقضی شده]، گمرکچی می‌بایستی از پرداخت اجاره بها در مدت بیخندان رودخانه معاف شود، یا در هر صورت، در وضع یابووصول خراج از مسافران مجاز باشد. به هر حال، قانون در هر کشوری قابل تفسیر است. پادشاه بخارا، درحالی‌که نمی‌خواست زبانی و خسارتی متوجه خزانة‌اش بشود، مایل بوده خود را نگران حفظ جان مؤمنان نیز وانمود کند.

دعائت تجار محلی

موقعی که برای سوار شدن به قایق آماده می‌شدیم، به نمونه‌ای از دعائت تجار محلی برخوردیم که نظایرش را با شواهد قانع کننده قبلاً هم لمس کرده بودم. قایق ما اسبی نداشت که آن را در روی رودخانه بکشد و پیشنهاد شده که چند رأس اسب کرایه کنیم؛ با اظهار خوشوقتی از این که در هزینه شریک می‌شویم، موافقت خود را اعلام کردم، اما پاسخ آنها مراقب نکرد، زیرا می‌خواستند که تمام هزینه به عهده ما باشد و این امر بطور قاطع از جانب ما رد شد. با این که سهم هر نفر [برای کرایه اسب] از ربع روپیه تجاوز نمی‌کرد، و ارزش مال التجاره یکی از بازرگانان بالغ بر سه هزار سکه طلا می‌شد، باز ما بدون اسب حرکت کردیم. تجار در روی آب از وحشت همواره نام خدا را بر زبان داشتند و در خشکی هم ارزش پول مدام مدّ نظرشان بود. آن نیایشها مستلزم پرداخت وجهی نبود، ولی هزینه کرایه اسب منافعتشان را تقلیل می‌داد. بازرگانان این سرزمین به هیچ وجه مانند قشر هم طبقه خود در اروپا، آزاده نیستند و من این ویژگی اخلاقی را معلول سرپرستی شخص آنها در فروش کالا و نظارتشان بر هزینه‌هایی که به حسابشان منظور می‌شود، می‌دانم. از جیحون بدون استفاده از اسب به سلامت گذشتیم. ضمناً از فرصتی که برای من پیش آمد تا نشان بدهم که محتوای جیبهایمان مانند وضع ظاهرمان فقیرانه است تأسف نخوردم. یک ایرانی که از تصوّر گذشتن از جیحون بدون اسب حالش به هم خورد، خود را به قایقی که پارو داشت رسانید و یک روپیه هم به ملوان رشوه داد تا او را بسرعت از رودخانه عبور دهد؛ در آن طرف رودخانه، این شخص وقتی با تبریک ما در مقابل آنهمه شجاعتش (!) روبرو شد، رنگش پرید ولی عاقبت در شمار یکی از بهترین دوستان ما درآمد.

جیحون

بنا بر محاسبه ما، رود جیحون دارای پهنایی معادل ششصد و پنجاه یارد^۵ بود و در بعضی نقاط عمق آن به بیست و پنج تابست و نه پامی رسید؛ بنابراین، هم باریکتر و هم عمیقتر از نقطه‌ای بود که ما قبلاً "از آن گذشته بودیم". کرانه‌ها فرو رفته و کاملاً "پوشیده از ردیفهایی از علفهای هرز بود؛ بطوری که مجاری آب را مسدود می‌کرد. نوعی ماهی خیلی بزرگ که ۵۰۰ تا ۶۰۰ پاوند^۶ وزن دارد و گونه‌ای سگ ماهی که به مصرف خوراک ازبکها می‌رسد، از رودخانه صید می‌شوند. با عبور از جیحون، ما در فاصله شش مایلی شهر چارجوی قرارداداشتیم، و برای نخستین بار مشاهده کردیم که از این رودخانه باشکوه برای کشتیرانی استفاده می‌شود و مسیر آن ارتباط تجاری با اورگنج را میسر می‌سازد.

جیحون به روایت مورخین اسکندر

مورخان اسکندر مخصوصاً از این رودخانه با نام "اک سس" یاد کرده‌اند؛ گرچه این نام نزد آسیاییها ناشناخته است و آن را جیحون یا آمودریا می‌نامند. مورخان اسکندر می‌گویند که اسکندر از طریق باکترا یا بلخ (سرزمینی که نیروی خورشید را تسخیر می‌کرد و شنها را می‌تاراند)، به این رودخانه نزدیک شد. فاصله بین رودخانه تا بلخ را چهارصد استادیوم^۳ ذکر کرده‌اند، ولی روایتی درباره پهنای آن در دست نداریم. "آرین"^۸ مورخ یونانی بعد از آریستوبولوس^۹ می‌گوید عرض جیحون $\frac{3}{4}$ مایل است و در آن نقطه ما آن راهش تند و بیست و هشت یارد توصیف کردیم. فکرمی‌کنم از وضعیت جغرافیایی ساحل رودخانه در اثر کوریتوس^{۱۰} ذکر به میان آمده باشد، زیرا برآمدگیهای کوتاه و نوک تیزی در نزدیکی گذرگاه جیحون دیده می‌شود و می‌گویند اسکندر دستور داده است در بلندی آتش بیفروزند تا عقب ماندگان سپاهش، متوجه شوند که از اردوگاه فاصله زیادی ندارند. کوریتوس به ما می‌گوید که جیحون رودخانه‌ای گل‌آلود است و مقدار زیادی لای و لجن با خود حمل می‌کند و من متوجه شدم که قریب $\frac{1}{4}$ آن را گل‌های معلق در آب تشکیل می‌دهند. ماری‌کاندا^{۱۱} چه ارتباطی با شهر جدید سمرقند

۵. Yard: یارد، واحد طول انگلیس معادل ۰/۹۱۴۴ متر.

۶. Pound: پاوند، واحد وزن انگلیس که امروز معادل ۴۵۳/۶۹ گرم می‌باشد.

۷. Stadium: واحد طول در رم باستان که تقریباً معادل ۱۸۵ متر بوده است.

8. Arian

9. Aristobulus

10. Curitus

۱۱. Maricanda: نام باستانی شهر سمرقند.

دارد! پیرامون ماری کاندایا سمرقند جدید هفتاد استادیوم [تقریباً] معادل دوازده هزار و نهصد و پنجاه (۱۲۹۵۰ متر) توصیف شده و ما دیدیم که پیرامون شهر جدید بخارا از هشت مایل و یاشصت و چهار استادیوم یونانی بیشتر است. چه نکات مهمی را که این مؤرخان دربارهٔ این مردم اعصار کهن به دست نداده‌اند! روایت آنها حاکی است که: "این اقوام به راهزنی می‌پرداختند و از راه غارت و چپاول زندگی می‌کردند." و بدین ترتیب آداب اصلی این مردم یعنی: "سیت‌ها ۱۲"، "گت‌ها ۱۳"، "تاتارها"، "ترکها" و "ترکمانها" را شرح داده‌اند. در قسمت سفلای رودخانه سرزمین خوراسمیا ۱۴ یا خوارزم که امروز به وسیلهٔ فارسامانها ۱۵ اداره می‌شود و در قدیم پادشاهی خوارزم در آن محل به وسیلهٔ چنگیز برافتاده آسانی قابل شناسایی است. بالاتر از این ناحیه "پاری تاکا ۱۶" که کوهستانی بودنش را از توصیف درختان صنوبر در متن یونانی درک می‌کنیم، از صخرهٔ سهمگین "کورین ۱۷" یاد شده است. این سرزمین کارتاچه‌است که ما آن را از تشابه نام و موقعیتش تشخیص می‌دهیم. در "زیراسپ ۱۸" به "شارسبز ۱۹" برمی‌خوریم و من می‌توانم افزایش تشابه اسمها را پیگیری کنم، ولی تردید دارم که مورد علاقه عموم باشد.

چارجوی

هنگام صبح به سوی شهر چارجوی که در تمام نقشه‌های ما اشتباهاً "درکرانه" شمالی جیحون قید شده است پیش رفتیم. این ناحیه به دست یک کالموک ۲۰ اداره می‌شود و چون سرزمینی دلگشا در مرز آبادی و بیابان قرار دارد، و قلعهٔ زیبای آن بر بالای تپه مشرف به شهر است. می‌گویند که این شهر در مقابل سپاه تیمور مقاومت کرده، ولی وضعیت فعلی آن گویای استحکام شهر یا قدرت فاتح آن نیست. جمعیت چارجوی بیش از چهار تا پنجاه هزار نفر نیست ولی عده

۱۲. Seyth: ناحیه‌ای در جنوب آسیا و اروپا که حدود آن مشخص نشده است.

۱۳. got: هر فردی از مردمان ژرمن که در قرنهای سوم، چهارم و پنجم میلادی به بخش مهمی از امپراطوری رم حمله کردند - و بستر.

۱۴. Chorasmia: خوارزم یا خیه یا خوراسمیا نام ولایتی در قسمت سفلای جیحون. "دائرة المعارف مصاحب به اختصار".

15. Pharsamanes

16. Pareatacae

17. Chorienes

18. Zeriaspes

19. Shur subs

۲۰. Kalmuk: فرد مغول پیرو دین بودا.

زیادی از اهالی در ماههای گرم در طول جیحون رفت و آمد می‌کنند. در این محل چهار روز توقف کردیم، زیرا این جا آخرین نقطه مسکونی شهری بین بخارا و ایران است.

بازار مکاره

در مدت اقامت ما در چارجوی، بازار مکاره آن دایر شد و من با ارنوذر^{۲۱}، همسفر و صاحب ترکمنان، برای واریسی جمعیتی که عبورما از کنارشان، توجه آنها را جلب نکرده بود، رفتم. در میان بازار، مدتی پرسه زدم و مردم، خودشان، بیش از کالاهای ناچیزشان توجهم را جلب می‌کردند. اجناس عبارت بودند از: چاقو، زین و افسار و پوشش اسب که همه ساخت محل بود. از اشیای ساخت اروپا معدودی مهره، مروارید بدل و پوششهایی از چیت گلدان به چشم می‌خورد که اینها را بخوبی می‌خریدند. اشیایی نظیر: فانوس، آفتابه، دیگ مسی هم در آن جا فراوان دیده می‌شد. فروشندگان و خریداران سوار بر اسب داد و ستد می‌کردند. در بازار ترکستان کسی بدون اسب حاضر نمی‌شود و در آن جا از زن چه با حجاب و چه بدون حجاب خبری نیست. مردمی که در بازار دیده می‌شدند اکثر از ترکمنان سواحل جیحون بودند که مانند اهالی اورگنج^{۲۲} کلاههایی بلند از پوست گوسفند بر سر داشتند. حدود ۲ تا ۳ هزار نفر در بازار گرد آمده بودند، و با این که خرید و فروش زیاد صورت می‌گرفت، چندان هممه و هیاهویی به گوش نمی‌رسید. بازار مکاره در کابل و هندوستان معمول نیست. شاید بازار مکاره داد و ستد را ترغیب و کار مردم را آسان می‌کند، زیرا تمام مردم روستا از مایلها مسافت در آن شرکت می‌کنند و به نظر می‌رسد که کلیه افراد برخورد لازم می‌دانند که در بازار حضوریابند. کالاهای مختلف در بازار با همان اسلوب معمول در شهر بخارا در بخشهای جداگانه مرتب می‌شوند. از این جا ممکن است حیوانات خریداری کرد و از آن نقطه میوه، این طرف گوشت و آن طرف پارچه و غیره. عرض خیابانها در شهر آن قدر کم است که بازار معمولاً "در یکی ازدو انتهای شهر دایر می‌شود و در چارجوی نیز وضع به همین منوال بود، بطوری که میوه، حیوانات و یا هر جنسی که می‌بایستی در معرض دید قرار گیرد، روی زمین بساط می‌شد. بازار از ساعت یازده صبح تا چهار بعد از ظهر یعنی در گرمترین اوقات روز دایر است.

صحرا

در مدت اقامت در چارجوی، مایحتاج کلیه افراد تهیه شد و همه آماده حرکت بودند؛

21. Ernuzzar

22. Orgunje: یا جرجانیه یا گرگانج نام شهر قدیمی در کنار جیحون در ولایت

خوارزم.

ضمناً، کلیه مشکها، دیگها و کوزه‌ها را از آب جویهای فرعی جیحون لبریز کرده بودند. ظهر روز بیست و دوم اوت راه پیمایی را آغاز کردیم و با طی مسافتی کمتر از دو مایل وارد صحرای بزرگی شدیم که قلمرو پادشاهی ایران را از ترکستان جدایی کرد. نحوه مسافرت در صحرای چنین است که حرکت از هنگام ظهر آغاز می‌شود و تا غروب آفتاب ادامه می‌یابد. بعد از دو ساعت طی طریق، نوبت چای خوردن و استراحت فرا می‌رسد و این مرحله نیروی لازم را برای ادامه سفر و رسیدن به منزل بعدی که غالباً در روز به آن می‌توان رسید تأمین می‌کند. ضمن توقف معمول شبانه، تا طلوع صبح به راهمان ادامه دادیم و در محلی به نام "کارول" در کنار چاهی با آب شور و بد مزه، در عمق سی پایی با ردیفی از درختان، اتراق کردیم. مسیری که پیش روی ما قرار داشت، عبارت بود از: تپه‌هایی که به صورت یکنواختی لخت بودند ولی مانند کرانه شمالی جیحون فقدان سبزه و گیاه آن قدرها محسوس نبود. در هر حال، این تپه‌ها نیز به همان شکل و ترتیب و توالی هستند که قبلاً شرح دادم. شنها کاملاً نرم و بدون غبارند و شترها با بارشان بر آنها می‌لغزیدند. در گوشه و کنار به رگه‌هایی از خاک رُس بر می‌خوریم؛ مثل این که در این جا نیز در زیر تپه‌های شنی، زمینی از همان نوع قرار دارد. در فرو رفتگیها و حاشیه تپه‌های شنی به بوته‌ای نظیر گز برخوردیم که به "کاسورا" شهرت دارد و نوعی علف یانی بوریا به نام "سالان" نیز توجه ما را جلب کرد؛ دو نوع بوته خاردار به نامهای: "کازک" و "قره قان" نیز دیده می‌شد که هیچ کدام خار شتری معمولی نبود، ولی شترها از چریدن روی آنها لذت می‌بردند. در بین راه از آب خبری نبود و نشانی از سکنه به چشم نمی‌خورد؛ فقط قلعه‌ای مخروطی بر سر راه بود که روزگاری از آن به عنوان برج دیده‌بانی جیحون استفاده می‌کرده‌اند. صحرای "جی سالمیر ۲۳" و "پارکور ۲۴" در هندوستان در مقایسه با این اقیانوس شن ناچیزند. هیچ منظره‌ای با هیبت تر از صحرا نیست، و چشم بالذات تمام خط طولانی شتران را که مسیر منحنی خود را در صحرای هولناک می‌پوید تعقیب می‌کند. کشتی بر پهنه اقیانوس را به شتر در عرصه صحرا تشبیه کرده‌اند؛ این تشبیه ممکن است ابتدایی و مبتذل باشد، ولی درست است. جانداران علاقه شدیدی نسبت به طبیعت بی‌جان از خود نشان می‌دهند.

برندگان

در نیمه راه صحرا، به هفت ایرانی نگون بخت که به دست عده‌ای اسیر شده بودند برخوردیم؛ آنها را به بخارامی بردند تا در آن جا بفروشد. پنج نفرشان را با زنجیر به یکدیگر

بسته بودند و این عده راهشان را از میان انبوه ش طی می کردند . موقعی که این افراد بیچاره از کنار کاروان ما می گذشتند ، فریادی از ترحم برخاست و این آوای همدردی خود آن موجودات بینوا را نیز متأثر ساخت . آنها درحالی که آخرین شتر کاروان از مقابلشان می گذشت و راهی سرزمین عربیشان (ایران) می شد ، با نگاهی آرزومندانه ما را بدرقه می کردند و می گریستند . اتفاقاً شتری که مرا حمل می کرد ، در انتهای کاروان در حرکت بود ؛ قدری مکث کردم تا ناله و نفیر اینها را بشنوم . از قرار معلوم آنها را چند هفته قبل ، از حوالی شهر قائن ، نزدیک مشهد ربوده بودند . اینها وقتی برای کار در مزارع ، آبادی را ترک کرده بودند ، گرفتار شده و اینک خسته و تشنه بودند و من نیز هر آنچه می توانستم به آنها دادم از جمله یک خربزه و برخوردی احترام آمیز که هر چند ناچیز و مختصر بود ، با قدردانی از من پذیرفتند . این اسرا ، بعد از گذشتن از چنین صحرایی و قدم گذاشتن به سرزمین بیگانه چه افکار وحشتناکی که درباره دیار بیگانه ذهنشان را مشغول نداشته است ؟ اهالی صحرا ترحم اندکی نسبت به اسرای ایرانی خود نشان می دهند و از موجوداتی که از راه فروش انسان امرار معاش می کنند ، چه رفتار دیگری را می توان انتظار داشت ؟ آنها مقدار بسیار کمی غذا و آب به اسرا می دادند تا نیروی آنها را تحلیل برده ، از فرارشان جلوگیری کنند . از این که بگذریم ، این آدم فروشان مرتکب اعمال پلیدتری نمی شوند ؛ داستانهایی که در مورد قطع عصب پا ، و گذرانیدن طناب از اطراف استخوانهای کتف و شانه شایع بود ، با حقیقت منطبق نیست ، زیرا این گونه آسیبها موجب کاهش بهای برده می شود . صرف نظر از همه این احوال ، این اسرای تیره روز از مصیبت دردناکتری رنج می بردند ؛ آنها آزادی خود را از دست داده بودند .

کاروان

هنگام صبح ، وقتی به محل اُتراق رسیدیم ، فرصت یافتیم که تعداد افراد و ترکیب کاروان را بررسی کنیم . کاروان ما مرکب بود از هشتاد شتر و در حدود یکصد و پنجاه مسافر که بعضی از مسافران از اشخاص معتبر بودند و کالاهایشان را تا بازارهای ایران همراهی می کردند . عده ای بر محملها بر روی شتر می نشستند ، دیگران بر اسب یا الاغی سوار بودند ، ولی همه حتی فقیرترین افراد از نوعی آسایش برخوردار می شدند و اسب سواران از شتران جلو می زدند و درحالی که افسارها را در دست داشتند ، روی شنها دراز می کشیدند و دور از چشم دیگران چند لحظه ای به خواب می رفتند تا کاروان به آنها می رسید . منظره کلی روی هم رفته کم نظیر و جالب بود . در بین افراد کاروان هشت تاده نفر ایرانی بودند که سالهای زیادی را به صورت اسیر و برده نزد صحرائشینان به سر برده بودند ؛ این افراد بعد از باز خرید آزادیشان ، اکنون بطور مخفیانه در حال بازگشت به وطنشان بودند . اینها از این که ماجرای احوالشان می شنیدیم ،

خوشحال بودند و در طی مسافرت بسیاری از آنان به ما پیوستند؛ برایمان خربزه می‌آوردند، گوسفند ذبح می‌کردند، آب می‌کشیدند و همیشه در دسترس بودند. بعضی از آنها کمتر از سه بار اسیر نشده، اغلب خود را آزاد کرده بودند؛ زیرا بردگانی که در ازای خدمت پول بدست می‌آوردند، بسادگی اهالی محلی را گول می‌زدند. باتنی چند از آنان صحبت کردم؛ شنیدن رنج‌های گذشته‌شان به اندازه اضطراب آنها در حال حاضر دردناک بود. هموطنان بانفوذشان در کاروان، عده‌ای از آنها را به عنوان مسوولان بخشهایی از کالاها گماشته بودند تا در شمار تاجران قرار گیرند و شناسایی نشوند. تاجران ایرانی در کاروان، معمولاً، از خطر مصون است. علی‌رغم تمام این تمهیدات، عده‌ای رذل سنگدل در سواحل جیحون خبرچینی کردند، که در نتیجه یک نفر مجبور به بازگشت به بخارا شد و عده‌ای باسختی بسیار از رودخانه گذشتند؛ یک اشاره مختصر به وضعیت این افراد به برخی از اهالی اورکنج هنوز به احتمال زیاد می‌توانست سفرشان را متوقف سازد. ولی همه افراد بخوبی آموزش دیده بودند. این عده در حالی که به سرزمین ایران نزدیک می‌شدند چه افکاری در سر داشتند؟ یکی از آنها به من گفت که بیست و دو سال قبل هنگامی که به اسارت فروخته شد، دارای زن و تعداد زیادی فرزند بوده که از آنها خبری ندارد. اگر از افراد خانواده‌اش کسانی زنده باشند، پدر خانواده همچون روح برخاسته از گور خود را در میان آنان حاضر خواهد کرد. یکی دیگر از این افراد سرگذشتی داشت که آن هم در نوع خود رقت‌آور بود. او به اتفاق افراد خانواده‌اش و در حقیقت با تمام ساکنان روستایش در نزدیکی ترشیز (کاشمر امروز) ربوده شده، به دست یکی از بزرگان خراسان به ترکمانان تحویل شده بودند؛ و بدین قرار، بیش از یکصد نفر راه بخارا بردند. اسرا در محلی به نام مایمونو (میمنه ۲۵) واقع در کنار راه، به دیگران سپرده شدند و بالاخره در بخارا به فروش رسیدند. در آن جا این مرد بیچاره ناظر بود که همسرش را به یک نفر، دختر و پسرش را به افراد دیگری و خودش را به شخص ثالثی فروختند. مرد رؤوفی، در بخارا، بعد از شنیدن سرگذشت این بیچاره بر او رحمت آورده، او را از قید اسارت نجات داده بود، زیرا اعتقاد داشت که عمل او در نزد خداوند پسندیده است. این تیره بخت در بخارا، مانند پرنده‌ای که شاهد دستبرد به لانه‌اش باشد، به امید نجات سایر افراد خانواده خود تلاش کرده بود، ولی موفق نشده بود؛ و اکنون در راه سفر به کشورش بود تا در آن جا ترحم و همدردی آشنایان را، یعنی آنها که با او در روزگار کامیابی معاشرت داشتند، برانگیزد. شنیدن تمام این ماجراهای هولناک که به دست برخی افراد چپاولگر بر نوع بشر گذشته قلب انسان را جریحه‌دار می‌سازد.

۲۵. Maimuna: شهر قدیمی بر سر راه بلخ، در دو منزلی طالقان که در قرون وسطی آن را یهودان و یهودیه می‌گفته‌اند. یاقوت حموی از آن به نام یهودان بزرگ نام برده است.

چاه بال قوئه

در راه پیمایی از کارول، ما بزرگراه کاروان رو را که به مرو منتهی می‌شود، ترک کردیم و به سوی غرب در داخل صحرا پیش رفتیم؛ این راه روی هم رفته متروک بود و ما در انتخاب چنین مسیری از خود اختیاری نداشتیم، زیرا فرمانده سپاه اورگنج قاصدی فرستاده بود که ما را به سوی اردوگاهش هدایت کند. بدین ترتیب ما را در دهان شیر انداخته بودند و کاری هم از ما ساخته نبود و به نظر می‌رسید که بازرگانان بیش از ما تأسف می‌خوردند. پس از توقف معمول، صبح روز بیست و سوم اوت، پس از طی بیست و چهار مایل به چاه بال یا "بال قوئه" رسیدیم. این چاه کوچک و منفرد دهانه‌ای داشت به قطر چهار پا و از لحاظ عمق همانند چاه کارول بود. ترکمانان بعد از جست و جوی چند ساعته در این طرف و آن طرف این چاه را کشف کردند؛ ما بلافاصله آب آن را کشیدیم (زیرا آبش خوب بود) و ناگزیر تا شب منتظر شدیم تا دوباره پر شد.

صحرا

در این مسیر، صحرا پر از بوته و گیاه، ولی کاملاً بی‌آب بود؛ تنها سکنه آن عبارت بودند از: چند موش صحرائی، مارمولک و سوسک و پرندهای تک و تنها. در این حوالی، ارتفاع تپه‌های شنی به شصت پا می‌رسید ولی با این ارتفاع، بدون استثنا، از سبزه و گیاه بر سطح آنها خبری نبود. به تصور من، بر روی چنان سطوح بی‌حفاظ، گیاه نمی‌تواند بروید. بلندترین کوهها از محل اتراق ما، حدود هشت مایل فاصله داشت و آنها را "شیرشتر" می‌نامیدند و این اشاره‌ای است به حیوان مفید صحرا؛ یعنی، شتر. شن‌ها دارای ترکیباتی از خاک چمنی [کوارتسی] بودند و از لحاظ رنگ ویژگی خاصی نداشتند. از خاک زراعی و یا گیاهان خزانده خبری نبود، و بوته‌ها به صورت منفرد روییده بودند. علفی هم که قبلاً از آن یاد کردم فقط به شکل انباشته و خوشه مانند روییده بود. حرارت شن تا یکصد و پنجاه درجه بالا می‌رفت و گرمای هوا از یکصد درجه فارنهایت می‌گذشت، ولی باد بشدت می‌وزید. من معتقدم اگر این باد از وزش بایستد، عبور از این مسیر در تابستان غیرممکن خواهد بود. ضمناً، شدت این باد که از یک سو در بخش داخلی این سرزمین می‌وزد، خود قابل ملاحظه است. در این محل، اطراف ما را به جز شمال، کوه احاطه کرده، ولی فاصله آنها آن قدر زیاد است که نمی‌توانند جلوی وزش باد را بگیرند. کاروان ما، با گامهای ثابت و یکنواخت در میان شن‌ها پیش می‌رفت و دریافتم که این صحرا از سرعت حرکت شترهایمان نکاسته است، زیرا، که در ساعت دو مایل و یک هشتم مایل یعنی سه هزار و هفتصد و چهل یارد حرکت می‌کردند و این

سرعت تقریباً معادل همان سرعتهای است که "والنی" خردمند برای حرکت شترها در مصر و سوریه که سه هزار و ششصد یارد در ساعت باشد ذکر کرده است.

مخاطرات صحرا

قبلاً "درباره" صحرای جنوب جیحون مطالبی شنیده بودیم و در این زمان براساس مشاهدات شخصی شواهدی برای قضاوت در اختیار داشتیم. در صحرا به استخوانهایی که در آفتاب سفید شده بودند برخوردیم که بقایای اسبها و شترانی بود که از تشنگی تلف شده بودند. وضعیت راهها و معابر در صحرا طوری است که به آسانی محومی شوند؛ اگر مسیر طی شده فراموش شود، مسافر و ستورش از بین خواهند رفت؛ چنین وضعی چند روز قبل از این که ماشهر چارجوی را ترک کنیم، پیش آمده بود. یک گروه سه نفری که از اردوگاه اورگنج حرکت کرده بودند، راه را گم کرده بودند و ذخیره آبشان هم تمام شده بود و دو رأس از اسبهایشان نیز از شدت تشنگی تلف شده بودند. این افراد بیچاره رگ تنها شترشان را گشوده خونسش رامکیده بودند و به مدد این تغذیه به چارجوی رسیدند و شتر آنها نیز تلف شد. اینها از جمله حقایقی است درباره حوادث روزمره در صحرا: خان اورگنج در سفر اخیرش در صحرا، بیش از دو هزار شتر را، که آب و آذوقه حمل می کردند، از دست داد؛ اوضمن سفر در صحرا، به کندن چاه مبادرت می ورزید ولی مقدار آب ناچیز بوده است. شتر در مقابل تشنگی بسیار صبور است، ولی این اشتباهی عامیانه است که تصور کنیم این حیوان بدون آب تا هر مدتی می تواند زنده بماند؛ شتر از بی آبی در روز چهارم بنیه اش تحلیل می رود و تلف می شود، و در گرمای زیاد حتی همین مدت را هم دوام نمی آورد.

سیر آب

پس از یک معطلی یکروزه برای استراحت شتران، طلوع آفتاب راه افتادیم و ضمن یک توقف کوتاه، تا روز بعد همان موقع به راهمان ادامه دادیم، و با طی سی و پنج مایل در کنار چاه بدبویی به نام "سیر آب" فرود آمدیم؛ در فاصله بین دو چاه در صحرا، به آب دسترسی نداشتیم. به نظر می رسید که با پیشروی در جهت غربی از مشاهده تپه های عظیم در مسیر محروم شده بودیم. صحرا گرچه دارای همان سیمای گذشته بود، اینک به صورت سرزمینی ناهموار و موجدار و تاحدودی پوشیده از بوته جلوه می کرد. در بعضی نقاط، خاک با نمک همراه بود، ولی آب چاه بعد از این که مدتی می ماند بدطعم نبود. سردار ترکمان ما (ارنودر)، کمی بعد از ورودمان به محل، برای درخواست فنجانی چای آفتابی شد؛ هرگز یک پسرک دانش آموز، بیشتر از این ترکمان خاکستری موی، تا این حد به قند علاقه نداشته است. من

با این نیت به او قند می‌دادم تا از جویدنش لذت ببرم؛ گرچه بعضی از بازرگانان، از این که ما قندهایمان را این‌طور به هدر می‌دادیم در شگفت بودند. از مصاحبت او احساس خوشحالی بیشتری می‌کردم، زیرا او در نظر من به عنوان تنها رابط ما با مردمانی بود که با آنها مواجه می‌شدیم. خبرهای کاروان و کلیه ویژگی‌های آن حوالی را نیز به ما می‌گفت و حتی می‌دانست که این اطلاعات را یادداشت می‌کنیم. ارنودر، ما را فریب نمی‌داد و چای و قندی که مصرف می‌کرد در مقابل خدماتش چندان ارزشی نداشت.

شیرشتر

در مقابل مساعدتهای ما، ارنودر، قول داد وقتی که به اولین قرارگاه ترکمان برسیم یک غذای محلی خوب از ما پذیرایی کند. من انتظاری بیشتر از "کیمیز" یا "بوزو" یا شیر مادیان و دوغ نداشتم، ولی او شیر شتر آورد که تنها آشامیدنی ترکمانان است. شیر را با آب مخلوط می‌کنند و سرشیرش را که "چال" نامیده می‌شود می‌گیرند. چال، دارای طعمی شور و تلخ است. اهالی قسمت رقیق‌تر شیر را به عنوان "شربت گوارا" تلقی می‌کنند، ولی به نظر من این شربت دارای طعمی ترش و زننده است. تصور می‌کردم که کلیه ترکمانان و ازبکها، شیر مادیان و دوغ می‌نوشند ولی متوجه شدم که اهالی بخارا این آشامیدنیها را نمی‌شناسند، زیرا مصرف این آشامیدنیها صرفاً خاص قزاقها و قرقیزهای بین بخارا و روسیه است.

یک کاروان شرقی

کاروان یک جمهوری کامل است؛ ولی فکر نمی‌کنم که اکثر جمهوریها تا این اندازه منظم باشند. هر سه یا چهار شتر از هشتاد شتر کاروان ما به یک نفر تعلق داشت و چهار نفر نیز به عنوان "کفیل باشی" کاروان را همراهی می‌کردند. با وجود این، هیچ گونه مشاجره یا اختلافی درباره ترتیب و نحوه حرکت در بین نبود. در این جا این یک اصل لازم‌الرعايه است که هر فرد، دیگری را برخورد مقدم ندارد، مثلاً، اگر بار شتری بیفتد، تمام خط متوقف می‌شود تا بار مجدداً روی شتر قرار گیرد و انسان از این همه همدردی عمومی مسرور می‌شود. این گونه احساسات، مسافرت با کاروان را دلپذیر می‌سازد؛ ضمناً، مدت توقف خیلی کمتر از آن است که واقعاً تصور می‌شود. هرچه با این مردم آشنا در محیط خودشان بیشتر معاشرت کردم و با معیارهای خودشان درباره آنها قضاوت کردم، اثرات و تصاویر نیکوتری از آنها در خاطر من پدید آمد. انسان، در اروپای متمدن، چنین احساس سخاوتمندانه‌ای که بومیان آسیا را، از خرد و کلان، وامی‌دارد تا در هر لقمه‌ای که دارند دیگری را شریک کنند، نمی‌بیند. در میان مسلمانان حداقل تا آن جا که مربوط به مهمان نوازی است، امتیازی بین شریف و وضع نیست. خان به

همان سادگی یک روستایی زندگی می‌کند و هرگز لقمه‌ای در دهان نمی‌گذارد، مگر آن که اطرافیان‌ش را در صرف غذا شرکت دهد. من شخصا، بارها در این بخشش با فقیر و غنی شرکت کرده‌ام، زیرا دور از جمع هیچ چیز لذتی ندارد. این‌گونه بینش‌ها با افکاری که بر اذهان اقشار فرودست در بریتانیا حاکم است بسیار متفاوت می‌باشد. این رفاقت پسندیده در بین آسیایی‌ها منحصر به تجار اهل سفر نیست، در شهرها نیز چون در روستا به آن برمی‌خوریم جای تأسف است که تمدن با تمام مزایایش این فضایل را برای محافظ نکرده است. آسیایی‌ها مهمان‌نوازند و غربی‌ها مؤدب، ولی وقتی مهمان نوازی با ادب همراه گردد، آن را دلپذیرتر می‌سازد. کاروان همیشه یک منظره و صحنه جالب است و تدابیری که افراد متدین از خود نشان دادند تا از معطل شدن کاروان در صحرا جلوگیری شود درخور توجه است؛ سلسله شتران بیش از آن ممتد است که برای توقف‌های همگانی به منظور برپایی نماز مناسب باشد؛ هریک از افراد در موقع معین بر پشت شتر یا در درون محمل به بهترین وجهی که برایش مقدور بوده نیایش می‌پرداخت. قوانین اسلام به فرد مؤمن، در صورت فقدان آب، اجازه می‌دهد که خود را با شن تپه‌پیر کند، و پشت اسب یا شتر برای گزاردن نماز همانند عالیترین مساجد شهر مشروعیت دارد. صحنه شلوغ ورود ما به منزلگاه در شب، هم با روح و هم سرگرم کننده بود. ازبک‌ها، مانند خود ما، موقعی که بدن اسب هنوز گرم است به آن آب نمی‌دهند. به مجرد این که فرود می‌آیم، حرکت می‌کردیم، در عین حال برای اسب‌ها فرصتی بود که تشنگیشان را فرو نشانند. ازبک‌ها برای جلوگیری از اثرات نامطلوب آب، اسب‌ها را زین کرده سوار می‌شدند و چهارنعل با سرعت زیاد مایل‌ها بر بالای تپه و ماهور می‌تاختند. آنها می‌گفتند با این عمل آب با حرارت بدن اسب سازگار می‌شود. چابک سواری بعضی از سوارکاران و زین‌های سبکی که از آن استفاده می‌کردند - زین‌هایی که از زین‌های مسابقه کمی بزرگ‌تر بود - با استقبال این اعجوبه‌های تیزپای مواجه می‌شد که خیلی جالب بود.

اوج قوه و ترکمانان سبّار

در راه پیمایی بعدی نیمه شب به محلی به نام "اوج قوه" یا "سه چاه" رسیدیم که برای پیدا کردن آن با مشکلات فراوانی مواجه شدیم. در این سوی و آن سوی می‌گشتیم و ترکمانان از اسب پیاده شده، در تاریکی با دست روی شن‌ها کوره راه را جستجو می‌کردند. تقریباً از پیدا کردن راه مأیوس شده، آماده می‌شدیم که شب را همان جابیتوته کنیم. در همین موقع بود که بانگ سگ و صدایی که در پاسخ به فریادهای ما برخاسته بود شنیده شد و نگرانی ما را برطرف کرد و بلافاصله در کنار چاه چادر زدیم. در این جا به عده‌ای ترکمان برخوردیم که نظیر آنها را از موقع عزیمت از جیحون ندیده بودیم. آب چاه تلخ بود ولی شبانه‌های محلی

توجهی به کیفیت آب نداشتند. زمینهای در مسیر پیوسته در تغییر بودند و هرچه بیشتر پیش می‌رفتیم زمین مسطح‌تر و مقدار شن کمتر می‌شد، ولی هنوز، بطورمتناوب دارای پستی و بلندی بود. در این حدود ریگهای لبه تیز سرخی کشف کردیم که به سولفیدهای آهن شباهت داشت. عمق چاهها در این حوالی به سی پا می‌رسید ولی در صحرای هند عمق این گونه چاهها به سیصد پا بالغ می‌شود. صبح روز بعد، ترکمانان دور تادور ما حلقه زدند و ما در کمال آزادی با آنها به گفتگو و داد و ستد پرداختیم. از آن جا که آنها هیچ گونه شناختی از خصوصیات ما نداشتند، حضور "ارنودر" که از قبیلهٔ خودشان بود توجه این "بچه‌های صحرا" را به خود جلب می‌کرد. آنها از سرمای‌گزندهٔ این سرزمین در زمستان صحبت کردند و با اطمینان می‌گفتند که گاهی ارتفاع برف روی زمین تا یک پا می‌رسد. ما خود، از هنگام ترک جیحون، کاهشی در دما معادل ده درجهٔ فارنهایت را مشاهده کردیم.

خرابه‌های قلاع مرغاب

به ما اطلاع دادند که به قرارگاه خان اورگنج، که به نظر می‌رسید در کنار رود مرغاب^{۲۶} یا مرو باشد، نزدیک شده‌ایم. قرارگاه در پایین پای ما و در فاصلهٔ سی مایلی ما قرار داشت. هنگام ظهر حرکت کردیم و تا غروب آفتاب به خرابه‌های قلاع قدیمی و دهاتی رسیدیم که به صورت پشته‌هایی قلعه مانند در بیابانی وسیع خودنمایی می‌کرد. متوجه شدم که رفته رفته از محدودهٔ تپه‌های شنی خارج شده‌ایم و این آثار ساختهٔ دست بشر، که اینک به آنها نزدیک می‌شدیم، بقایای تمدن باستانی پادشاهی مرو، و یا همان طور که موروخان ما به اشتباه یاد کرده‌اند، "مرو" بودند. قبل از رسیدن به این آثار، ما نشانهٔ مشخصی دال بر گذشتن از اقیانوس شن و رسیدن به آبادی نداشتیم، مگر چند دسته پرنده که از روی سر ما گذشتند و مانند دریانوردی که با مشاهدهٔ چنین شواهدی مطمئن می‌شود که به خشکی نزدیک شده، ما نیز از این که بعد از یک سفر یکصد و پنجاه مایلی در میان صحرای بی‌آب و علف، پی به وجود آب می‌بردیم خشنود بودیم؛ زیرا، ناراحتیهای فراوانی را در اشرافدان آب تحمل کرده بودیم. هنوز در مرز آبادی نبودیم ولی بعد از یک رهنوردی در بیابانی کاملاً "مسطح و سخت"، که در آن همه جا آثار قلاع مخروطه پراکنده بود، در هوایی خنک و مطبوع، ساعت ۹ صبح، به قرارگاه بزرگ ترکمانان یا "آبه" رسیدیم؛ ضمناً، این قرارگاه در نزدیکی سواحل رود مرغاب قرار

۲۶. رود مرغاب یا مرو رود: رودخانه‌ای است که از نزدیکی شهر مرو می‌گذرد. این رودخانه از کوههای هندوکش واقع در افغانستان سرچشمه گرفته، در نزدیکی مرو به ریگزار فرو می‌رود.

داشت. نام محل "خواجه عبدالله" بود و تمام اهالی برای دیدن کاروان هجوم آوردند. ما، روی یک تپه در فاصله دویست یا سیصد یاردی مستقر شدیم، ضمناً، بازرگانان به ما آموزش داده بودند که در این گونه موارد درکنارهم به صورت جمع قرار گرفته، ظاهری افتاده و فقیرانه داشته باشیم؛ ما نیز چنین کردیم. ترکمانان محل، دور ما جمع شده توتون می‌خواستند و متقابلاً "محموله‌هایی از نوعی خربزه عرضه می‌کردند که بسیار شیرین بود. تعدادی از این خربزه‌ها را بریدیم و با شتربانان و بردگان [سابق] در زیر نور آفتاب از خوردن آنها لذت بردیم. پرتو خورشید دیگر برای چهره‌های آفتاب سوخته ما ضرری نداشت. اکنون معلوم شد که اردوگاه اورگنج، در جانب دیگر رودخانه قرار دارد و عبور از رودخانه فقط از نقاط معینی امکان داشت؛ بازرگانان تصمیم گرفتند، که بدون اتلاف وقت، شخصاً همراه کلیه "خلیفه باشیها" به اردوگاه بروند و تا آن جا که مقدور است بکوشند، چون خان اورگنج در چند روز گذشته به خیمه برگشته بود، تا با مأمور مسوئول آن جا به توافق برسند. به نظر می‌رسید که هدف عمده این باشد که مأموران خان، در این محل که کاروانیان چادر زده‌اند به وظایفشان عمل کنند؛ زیرا، هیچ کس مایلکش را در مجاورت اردوگاه اورگنج از خطر مصون نمی‌دانست. اگر دیگران برای نیل به موفقیت دعا می‌کردند، ما نیز، به همان اندازه شور و اشتیاق داشتیم و هیأت در میان دعای خیر همگان عزیمت کرد. ما در میان جمعیت کاروان ماندیم و وقتی شب فرا رسید، نمدهایمان را در زیر آسمان صاف و بی‌ابر گسترديم و بدون ترس و اضطراب از همسایگان ترکمانان خوابیدیم. این حالت ایمنی در میان چنین مردمی و در چنین سرزمینی، خیلی قابل توجه است. گرچه ممکن است یک ترکمان در غارتی درگیر شود و به نحو بی‌نظیری آن را به انجام رساند ولی نمی‌تواند بآرامی مرتکب دزدی شود، زیرا این کار با خصلت او جور در نمی‌آید.

مشاهدات و ملاحظات در مورد صحرا

اکنون فراغت دارم که درباره صحرايي که در مسیرمان به مرغاب از آن گذشتیم صحبت کنم. از لحاظ نظامی، کمبود آب مانع بزرگی است؛ در بعضی مناطق چاهها تا سی و شش مایل با یکدیگر فاصله داشتند و آب هم تلخ و هم بسیار کم بود. آبی هم که از جیحون برداشته با خود حمل می‌کردیم مانند آب صحرا تهوع‌آور بود؛ این آب می‌بایستی در مشک حمل شود و برای این که از ترکیدن مشک جلوگیری شود، آن را، چرب می‌کردند؛ چربی با آب مخلوط می‌شد و آن را به صورتی درمی‌آورد که حتی اسبها از آشامیدن آن خودداری می‌کردند. آن طور که ما حس کردیم فقدان آب خوب از هر چیز دشوارتر است. در طی راه، چندین نفر از همسفران بخصوص شتربانان دچار التهاب چشم شدند که به نظر من علتش شن، گرد و غبار و نور شدید

بود. با درنظرگرفتن رنجهای بی‌شمار جزئی و موانع طبیعی کمترسپاهی قادر است از این نقطه از صحرا عبور کند. از آن جا که در صحرا جاده‌ای وجود ندارد، باریختن خاشاک بر روی کوره راههای شنی می‌توان آنها را برای عبور دادن توپها آماده کرد، ولی علوفه برای چهارپایان بسیار کم است. چند رأس اسبی هم که ما درکاروان داشتیم، قبل از رسیدن به رودخانه خسته شده از پا افتادند. وقتی اسبی را با شتری همسفر و همگام می‌کنند بی‌عدالتی بزرگی نسبت به اسب اعمال می‌کنند. ولی یک سپاه نیز در صحرا نمی‌تواند از کاروان جلو بیفتد. علاوه بر این، خستگی کمرشکنی بر آنها عارض می‌شود. تاریخ به ما می‌گوید که لشکریهای زیادی در این صحرا جنگیده و از آن گذشته‌اند. اما این گونه سپاهیان از گروههای سواره نظام سبک تشکیل می‌شده که می‌توانسته‌اند بسرعت حرکت کنند. ضمناً، باید به خاطر داشت که ما درکاروان، مسافری که پیاده باشد نداشتیم. سوار سبکبار ممکن است از چنین صحرایی، از راهها و بخشهای فرعی بگذرد، زیرا علاوه بر راه اصلی به مرو، راهی هم وجود دارد که از غرب به شرق کشیده شده است. بطور کلی و همیشه، عبور از مرغاب به مرو، برای یک جمعیت انبوه، کاری است خطیر، زیرا، کاروان ما که هشتاد شتر داشت، چاهها را از آب تهی کرد و به آسانی می‌توان آنها را که دارای ذخایر ناچیز آب هستند، استتار کرده و یا حتی پر نمود. یک فرمانده قوی، حتی در نقاطی که آب در عمق سی پایی سطح زمین قرار دارد ممکن است نیازهای خود را مرتفع سازد، زیرا نمونه آن را در پیش روی خان اورگنج به سوی سواحل مرغاب مشاهده می‌کنیم. بعد از نوشتن این سطور، شاید هم ارتجالاً، این سؤال برایم پیش آمد که: چه کسی قصد عبور از این صحرا را دارد و یا این عرصه ممکن است در مسیر کدام مهاجم قرار گیرد؟ این صحرا در مسیر راه ارتباطی بین هندوستان و اروپا قرار ندارد؛ و اگر اعقاب اقوام سبت و پارت یعنی اهالی امروز این حدود بخواهند یکدیگر را مورد حمله و هجوم قرار دهند و به این کار هم مبادرت کنند اصولاً کار آنها حتی توجّه بریتانیاییهای آزمند را نیز بر نمی‌انگیزد.

قرارگاه ترکمن

قرارگاه ترکمن یا "اوبه"، که در آن توقف کردیم، در نظر ما منظره‌ای بسیار بدیع دارد. "اوبه" از تعدادی در حدود یکصد و پنجاه کلبه مخروطی قابل انتقال به نام "خرگاه" تشکیل شده که روی زمین مرتفعی برپا می‌شوند. در این جا استقرار کلبه‌ها ترتیبی نداشت و اگر همان سقفهای سیاه را نداشتند، مانند کندوهای بزرگی به نظرمی‌رسیدند. به همین طریق ممکن است بچه‌ها را هم به زنبوران تشبیه کرد، زیرا عده آنها بسیار زیاد بود و من از اجتماع فزاینده این همه افراد در شگفت بودم. ترکمنان را اگر به صورت جمعی بنگریم کاملاً "برایمان مشخص می‌شود که در چهره‌هاشان نشانه‌هایی از تاتار به چشم می‌خورد؛ چشمهایشان کوچک و پلکهایشان

متورم به نظر می‌رسد. آنها نژادی خوش اندام هستند و همه آنها کلاه سیاه‌رنگ و چهارگوش یا مخروطی شکلی بر سر می‌گذارند که "تیل پاک" نام دارد. قد این کلاه یک فوت و جنس آن از پوست گوسفند است. "تیل پاک" خیلی بیشتر از عمامه برازنده آنهاست و گروه ترکمان را به صورت فوجی سرباز منظم جلوه می‌دهد. ترکمانها خیلی به لباسهایی که دارای رنگهای روشن است علاقه‌مندند و معمولاً "روشنترین نوع رنگهای سرخ، سبز و زرد نظیر طرحهای "چاپکانشا" یا پوستینه‌پشان را انتخاب می‌کنند. آنها با کمال بی‌توجهی پیرامون قرارگاهشان پرسه می‌زدند و غیر از آن که با دستاورد آخرین غنایمشان روزگار بگذرانند کار دیگری نداشتند. چند مزرعه بیشتر نداشتند و محتلاً یک تا دو نفر رમે‌های بیشمارشان را سرپرستی می‌کردند؛ در واقع حراست رمه‌ها به عهده سگهایشان بود. این حیوانات مطیع و سربراهند، ولی در برابر یگانه سب هستند. به نظر می‌رسد که این سگهای شمالی از نژاد "ماستیف ۲۷" باشند و از این رو قیمت آنها حتی در میان همین مردم بسیار گران است. عادات نظامی ترکمانان به نظر من جالب بود. آنها اطراف قرارگاهشان را به شعاع یک مایل از خار و خاشاک پاک می‌کردند. فکر می‌کنم آنها را برای سوخت قطع و جمع می‌کردند، ولی با همه اینها شایهت محوطه به گردشگاه یا میدان رژه و نمایش جنبه دیگری داشت. در بررسی ترکمانها، از خانمها نباید فراموش کنم که پوشش سرشان درخور محافل رقص انگلیس است. این پوشش عبارت است از یک دستار بلند سفید به شکل کلاه امرای ارتش (ولی بلندتر از آن) روی آن یک روسری سرخ یا سفید می‌اندازند که تا کمر می‌رسد. بعضی از این زنان ترکمان زیبا و خوش اندامند و خود را با انواع زینت‌آلاتی که به مویشان می‌زنند و طرّه‌ها را بر شانه می‌اندازند، می‌آرایند. پوشش سرشان، شاید قدری گشاد باشد ولی آنها خودشان نیز فربه‌ند و از آن جا که این واقعیت رانمی‌پوشانند، آن پوشش نیز برازنده آنهاست. بخش دیگر از لباسهایشان روپوش بلندی است که تا قوزک پا می‌رسد و مچها و قوزک پاها را که در کشور ما از نقاط شاخص زیبایی هستند می‌پوشاند. چنین است که ملل دور از هم نه تنها از لحاظ زبان و قانون، بلکه از بابت سلیقه و منش نیز از یکدیگر متمایزند.

مأموران اورگنج

عده‌ای که به اردوگاه اورگنج رفته بودند همراه نماینده‌ای بنام "یوزباشی"؛ یعنی، کسی که فرماندهی یکصد نفر را عهده‌دار است مراجعت کردند. بازرگانان از قیافه یوزباشی دچار

۲۷ Mastiff: نوعی سگ که بسیار بزرگ و قوی است و دارای سینه‌ای فرو رفته و پوششی نرم می‌باشد و از آن به عنوان سگ گله و سگ پاسبان استفاده می‌شود. نژاد ماستیف یک نژاد قدیمی است. م - با استفاده از فرهنگ لرنر

وحشت شدند. از آن جا که هیچ‌گونه مالیاتی تا آن موقع اخذ نشده بود، هیچ چیز معلوم نبود. نماینده خان مرد مسنی بود که کلاه بزرگی نظیر کلاه‌های نظامی بر سر داشت. عده‌ای از ترکمانان صحرا او را همراهی می‌کردند که در میان آنان رئیس یاریش سفیدی که "آق سقال" نامیده می‌شد و به قبيله "ساروک" تعلق داشت دیده می‌شد. بازرگانان هیأت نمایندگی را به بالای مجلس هدایت کردند و به شخص نماینده خان، یعنی یوزباشی، خوش آمد گفتند و با چای و قلیان از او پذیرایی کردند؛ (آنها اکنون در ملاء عام از توتون استفاده می‌کردند). همچنین ابریشم، پارچه، کشمش و قند به او هدیه کرده، سپس کالاهایشان را به وی نشان دادند. هر کسی چیزی عرضه کرده بود و ما به عنوان ادای احترام، دو مشت کشمش و کمی قند فرستادیم. ما در محمل‌های خود، از فاصله نزدیک، تمام صحنه را زیر نظر داشتیم. یوزباشی، که من هم باید او را به همین اسم بخوانم، با صدای بلند و با لحنی صریح خطاب به کلیه اعضای کاروان گفت که برای اخذ مالیات قانونی به میزان $\frac{1}{40}$ ارزش اموال فرستاده شده ولی از گشودن بسته‌های بار صرف‌نظر می‌کند. او در ادامه سخنانش افزود که بهتر است صاحبان امتعه حقیقت را بگویند و اگر به دلیلی بر فردی ظنن بشود، بار او را بازرسی خواهد کرد و آن گاه کاروانیان باخشم خان اورگنج یعنی آقا و سرور یوزباشی مواجه خواهند شد. اهل کاروان با وحشت به این سخنرانی گوش دادند و معتقدم که عده‌ای دارایی خود را بیش از آنچه واقعاً بود اعلام کردند؛ و تا آن جا که من متوجه شدم هیچ‌کس حقیقت را کتمان نکرد. سپس قلم و مرکب خواستند و صورت برداری کالاهای شروع شد که خود کار آسانی نبود.

موقعیت خطرناک

در حالی که بازرگانان درباره سکه‌های طلا مشاجره داشتند و به یوزباشی تملق می‌گفتند، ما گوشه‌ای دنج را انتخاب کرده حتی وانمود می‌کردیم که خوابیده‌ایم. من در تمام دوران زندگی هیچ‌گاه به این اندازه بیدار و گوش به زنگ نبوده‌ام و فاصله ما با آنها آن قدر کم بود که همه چیز را می‌توانستیم ببینیم و بشنویم. چندین مسأله در ارتباط با ما مطرح بود و تجار عمده با اشتیاق و محبت صحبت می‌کردند. ماهرگر چیزی به آنها تعلیم و تلقین نکرده بودیم، ولی آنها اینک بر آن بودند که ما را هندوهای ازا اهل کابل بنامند که به زیارت شعله‌های آتش شهر پاکو در کنار دریای خزر می‌رویم. گروه ما متشکل از افراد انگلیسی، افغانی، ازبک، ارمنی و یهودی بود، و بازرگانان، همان طور که قبلاً اشاره شد، ما را به عنوان هندو فرض می‌کردند. آنها مردمی ساده بودند و هیچ‌گاه در مقام تحقیق یا بازجویی از ما بر نیامده بودند. کمی بعد

از این که موضوع هویت ما و کالاهای مورد بحث قرار گرفت، رئیس یا ریش سفید قبیله از میان گروه برخاست و بطور ناخوشایندی خود را درکنار ما جا داد. از او قبلاً به عنوان "آق سقال" یا ریش سفید یاد کرده‌ام، ولی اتفاقاً روی چانه‌اش به اندازه کافی ریش سیاه دیده می‌شد؛ جبهه گرانبهای سرخی در برداشت و این همان اونیفورم ملی ما بود. این لباس هیچ‌گاه درنظم چنین وحشت‌انگیز نبوده است، زیرا محتمل بود که در زیر این قبای رنگارنگ انگلیسی "یک وحشی تمام عیار" اظهار وجود کند. او کمی فارسی صحبت می‌کرد و گفت، "شما اهل کابل هستید؟" در پاسخ با اشاره سر تصدیق کردم؛ در این اثناء، دکتر همراه ما در سحلمش دراز کشیده بود، آق سقال بعد از من یکی دیگر از گروه ما را که یک افغانی بود مخاطب قرار داد و من از این بابت خوشحال شدم؛ زیرا، گفتگو با آن افغانی دروغ ما را حقیقت وانمود می‌کرد. می‌گویند که اهالی اورگنج که مرکب از کلیه قبایل ترکستان هستند با اروپاییان و همسایگان روسشان دشمنی دارند، زیرا می‌دانند که آنها به ایرانیانی که کشورشان را تهدید می‌کنند کمک می‌رسانند. البته، از ملل مختلف اروپا چیزی نمی‌دانند و تمام اروپاییان را به عنوان دشمن خود تلقی می‌کنند. از این که رئیس ترکمان، این بزرگ قوم و ریش سفید حتی بعد از دیدن ما و مذاکره با ما چیزی کشف نکرد متأسف نیستیم. تمام این صحنه درنظر من به صورت یک مُعْما جلوه می‌کرد، زیرا ما درمیان ترکمانان گروه‌ها، به عنوان اروپایی مشخص بودیم و هویت واقعی ما برای همه افراد کاروان معلوم بود. شاید بعضی از آنها از ترس، وضعیت ما را افشا نمی‌کردند و این امر واقعیت داشت، زیرا دلایلی در دست بود [که نشان می‌داد] که اهالی اورگنج رأساً تمایلی نداشتند که ما را مشمول لطف خویش قرار دهند. اما نمونه‌ای از احساس ناراحتی را در برخورد با خلیفه باشی تجربه کردیم، آن هم درست درجایی که ابداً انتظارش را نداشتیم. او برای پرداخت عوارض گمرکی عادلانه کالاهایی که در ابتدا امیدوار بود به صورت قاچاق بگذراند، پول مطالبه می‌کرد و با این که ما قراره‌ایمان را قبلاً گذاشته بودیم و او تقریباً تمام کرایه شترها را نیز وصول کرده بود ناگهان، درگیرودار معرکه پیغام داد: اگر مقداری وجه به قرض ندهیم، کاروان به خاطر ما در محاق توقیف خواهد افتاد. چه لحظات سخت و چه آزمایش دشواری برای میزان خویشتنداری ما پیش آمده بود! شکایت از رفتار ردیلانه او سودی نداشت و اگر نشان می‌دادیم که متوجه این دناات او شده‌ایم وضع بدتر می‌شد. فکر کردم دو سکه طلا برای این آدم فاسد کافی باشد، گرچه ۳۰۰ سکه طلا برای خودمان تهیه کرده بودیم و می‌دانستم که این سکه‌ها را در محیطی که مردم را مانند گوسفند خرید و فروش می‌کنند، کارساز است. شب فرا رسید و بده و بستان با بیوزباشی اورگنج خاتمه یافت. فرمانده یکصد سوار یعنی نماینده خان با ۲۰۰ سکه طلا حرکت کرد و تاجار او را تا نزدیک اسبش مشایعت کرده تا بیرون قرارگاه با چشم بدرقه‌اش کردند. چنین است وحشت اقتدار و قدرت کسی که

واجد آن است. هنگام سپیده دم، بازرگانان برای صرف چای و حکایت وقایع روزبه دیدن ما آمدند. لازم بود از یک نفر از یک به نام الله داد و یک ایرانی به نام عبدالقدردانی کنیم، ولی حقشناسی ما می‌بایستی همه را شامل می‌شد، زیرا اینک با همه صمیمی بودیم. در مسیر جاده هر جا سوارکاران از کنار ما می‌گذشتند با تعارفات معمول در زبانشان فریاد می‌زدند: "آ، میرزا! چطوری؟" بیشتر آن‌ها نمی‌دانستند که نام به اصطلاح "میرزا اسکندر" یا "اسکندر منشی" یعنی "میرزا بنویس" که روی من گذاشته بودند چقدر بجا و مناسب بود؛ زیرا، من هیچ فرصتی را برای استفادهٔ مخفیانه از قلم و مرکب از دست نمی‌دادم و شرح تفصیلی کارهایشان را یادداشت می‌کردم. در آن روز احساس خوبی نسبت به افراد بشر داشتم، زیرا ما دیگر آزاد بودیم که به مسافرتان ادامه دهیم. بخاراییها به من اطمینان می‌دادند که طبق دستور وزیر بخارا، "کوش بگی" خواهان دوستی با ما هستند و ایرانیها که تعدادشان در کاروان زیاد بود، از دوستی عباس میرزا [نایب السلطنه] با انگلیسها حساب می‌بردند. من، شخصا بطور مسلم تصور نمی‌کردم که هریک از این دو شخصیت برجسته (کوش بگی و عباس میرزا) عنایت زیادی نسبت به ما (انگلیسیها) داشته باشد، ولی دانستن این که همسفران ما چنین افکار و عقایدی داشتند، در نوع خود جالب بود.

ادامهٔ مسافرت در صحرای ترکمان

رودخانه مرو

سپیده دم روز بیست و نهم اوت، با روحیه‌ای شاد مسیر مرغاب یا رود مرو را دنبال کردیم و دوازده مایل نیز جلو رفتیم، ولی هنوز نمی‌توانستیم از آن عبور کنیم. این رودخانه با عرض هشتاد یارد و عمق پنج پا، با سرعتی معادل پنج مایل در ساعت در بستری جریان داشت که سواحل آن از خاک رس و دارای شیب تند بود. ما از یک قسمت کم عمق معمولی رودخانه، با عبور از روی کف گلی آن که دارای حفره‌های متعددی بود گذشتیم. روستایی در این حوالی دیده نمی‌شد و این محل را "علیشاه" می‌نامیدند. این رودخانه از کوه‌های هزاره سرچشمه می‌گیرد و مدت‌ها تصور می‌شد که به رود جیحون یا دریای خزر می‌ریزد، ولی این نظریه‌ها اشتباه است، زیرا یا خود دریاچه‌ای تشکیل می‌دهد و یا در مسافت حدود پنجاه مایلی شمال غربی مرو به دریاچه‌ای می‌ریزد. در نزدیکی مرو بر روی این رودخانه سدی بسته بودند که بخش اعظم آب آن را به زمینهای مجاور شهر اختصاص می‌داد و در نتیجه مرو به صورت سرزمینی حاصلخیز و ثروتمند درآمده بود. در حدود چهل و پنج سال قبل، شاه مراد، یکی از پادشاهان بخارا سد مزبور را خراب کرد و اکنون رودخانه فقط اطراف خود را که املاک استیجاری است و محل قرارگاههای ترکمانان است مشروب می‌سازد، زیرا در این جا روستای ثابتی وجود ندارد. کشت آبی است و همه چیز به حدّ وفور رشد می‌کند. ساقه "جواری" یا ذرت، از عصاره قطورتر می‌شود، و در زمینهای غیر مزروع بهترین علوفه و بوته‌های خاردار برای احشام از جمله شتر می‌روند. در اینجا شتر به صورت گله‌های بزرگ دیده می‌شود. زمینهای بخش علیای مرو را "ماروچا" می‌نامند. می‌گویند که منطقه ناسالمنی است. ضرب المثلی دارند که مفهومش تقریباً چنین است: "قبل از این که به خود بیایی، آب مروچاک ترا کشته است." این رودخانه همان است که آرین، مورخ یونانی، از آن با نام "اپارداس"^{۲۹} یاد کرده و یکی از مؤلفان این کلمه

را "آبیاری کننده ۳۰" معنی کرده که در این جا درست است؛ حتی به نظر می‌رسد که مورخ یادشده با مسیر رودخانه نیز آشنا بوده، زیرا می‌گوید: "آب رودخانهٔ اپارداس مانند بسیاری از رودخانه‌های بزرگ دیگر در شن فرو می‌رود."

سرگرمیها

عبور از صحرایی شنی و رسیدن به کنار رودخانه برای ما تجربهٔ لذت بخشی بود، همه خوشحال به نظر می‌رسیدند و حتی گویی حیوانات نیز تغییر محیط را احساس می‌کردند. سواحل رودخانه در روز منظرهٔ شاد و دلپذیری داشت. ترکمانان با اسبهایشان به آب می‌زدند و اکثر اهل کاروان در رودخانه به بازی و تفریح پرداختند. بطور اتفاقی طرحی کشف کردیم که به ورزش و سرگرمی ما خیلی رونق بخشید؛ جایزه‌ای به مبلغ یک "نانگا" یعنی معادل یک سوم روپیه برای کسی در نظر گرفتیم که بتواند زودتر از رودخانه عبور کند. این مبلغ کلان (!) را در اختیار کمیته‌ای گذاشتیم و فکر می‌کنم دعایی هم خوانده شد. برای شرکت در مسابقه سیزده نفر داوطلب شدند که از میان آنها ترکمانی از اهالی سرخس که در دویدن سریع در آب عمیق مهارت داشت برنده شد.

سلحشوران و قهرمانان مرو

ما اینک در نزدیکی مرو بودیم و چندین نفر از مسافران وقتی به سوی رودخانه می‌رفتند اظهار داشتند که قلعهٔ مخروبهٔ آن را به صورت تپهٔ مرتفعی دیده‌اند. من بیهوده جست و جو کردم ولی سایر جویندگان دنبال زادگاهشان می‌گشتند و شاید تمایل داشتند که خود را متقاعد کنند که آن را دیده‌اند. به داستانهای دلاوری فردی به نام: "بیرام خان ۳۱"، که همسفران برایم حکایت می‌کردند، گوش می‌دادم. براساس روایت آنها، بیرام خان، بایک گروه نخبهٔ هفتصد نفری سالها در مقابل ازبکان بخارا مقاومت کرده تا بالاخره، شاه مراد ۳۲ با بکاربردن یک حيلهٔ جنگی آنها را مقهور کرده است و تمام جمعیت مرو را به زور به پایتختش [یعنی شهر بخارا] کوچ داده است. از شنیدن داستان حماسی زنان قهرمان مرو، یعنی همسران و دخترانی که به گروه دلاوران تعلق داشتند محظوظ می‌شدم. اعتقاد رایج که در تاریخ هم آمده است

30. Irrigator

۳۱. بیرام خان: شاید منظور نویسنده امیر معروف تیموریان هند باشد که مذهب تشیع

داشت.

۳۲. شاه مراد: از پادشاهان ازبک بخارا.

حکایت می‌کند که در یک مورد وقتی که سپاهیان بخارا سرزمین مرو را مورد تهاجم قرار دادند و بیرام خان و برادرانش در محل نبودند، این خوبان خود را به هیأت رزمندگان درآورده، وارد میدان نبرد می‌شوند. ازبکان، که به خیال خود اهل مرو را غافلگیر کرده بودند با مشاهدهٔ این نیروها مرعوب شدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند و زنان قهرمان مرو را که پیروزی شرافتمندانه‌ای نصیبشان شده بود ترک کردند. مرویها با این که آزادی و سرزمین خود را از دست داده‌اند، هنوز به دلاوری که از خصایل اجدادشان است، شهرت دارند؛ و تا به امروز هر وقت بخواهند از بخارا خارج شوند حکومت، همسران دلیرشان را به عنوان وثیقه‌ای برای وفاداری، در شهر نگه می‌دارد و آنها به هیچ وجه حق عبور از جیحون را ندارند.

هشدار

در این جا از اموری مطلع شدیم که ایجاب می‌کرد مال اندیش و محتاط باشیم و در حکم هشدار بسیار بجایی بود. موقعی که گروه ما به اردوگاه اورگنج وارد شدند، مشاهده کردند که رئیس اردوگاه دست‌اندرکار اعزام یک عدهٔ سیصد و پنجاه نفری ترکمان برای غارت به مناطق مرزی ایران است. دوستان ما، علی‌رغم آنچه در دل داشتند حتی درست به موقع برای اظهار تیمن به وسیلهٔ خواندن سورهٔ فاتحه رسیده بودند، زیرا امکان نداشت کسی جز درجهت تأیید مقاصد این بربرها واکنشی از خود نشان بدهد. یوزباشی در حضور گروه ما، از راهزنان خواسته بود که خوشحال باشند و کار نیکی را که در پیش داشته‌اند و سکه‌های طلایی را که باید از مملکت قزلباشها یعنی ایران به چنگ بیاورند در خاطر داشته باشند. یوزباشی در ادامهٔ سخنانش با فریاد گفته بود: "بروید و شخص نایب السلطنه ایران، عباس میرزا، را به پیشگاه خان بیاورید!"^{۳۳} آلهٔ مانها ۳۳ بلافاصله بر اسبهایشان سوار شده بودند. یکی از بازرگانان که معلوم می‌شد آدم با بصیرتی است از رئیس یا یوزباشی درخواست کرده بود که گروه عازم، کاروان ما را ندیده بگیرند و او نیز دستوراتی در این زمینه صادر کرده بود. آلهٔ مانها سرهایشان را به علامت اطاعت تکان دادند و چنین استنباط می‌شده که نسبت به صداقت اهل کاروان تردیدی ندارند. آنها تمام جوانب امر را در ذهنشان زیر و رو کرده، در نتیجه افسرده به نظر می‌رسید اند. به عنوان یکی از اعضای کاروان ناگزیر بودم که دربارهٔ دعای خیر (خواندن سورهٔ حمد) که بطور رایگان برای گروه مهاجم خوانده شده بود کسب اطلاع کنم. یکی از ایرانیها گفت: "من ضمن خواندن سورهٔ حمد از پیامبر اکرم (ص) استدعا کردم که این گروه مهاجم دیگر [به خانه] برنگردند." راهنمای ترکمان ما یعنی ارنودر، اظهار داشت که این نوع بهره برداری از اولئین

سوره قرآن مجید بسیار کراحت دارد. ولی [بطور کلی] آسانی می‌توان مراسم مذهبی را با مال اشخاص پیوند داد. خود من و دکتر [دکتر جرارد همسفر نویسنده] تنها افرادی بودیم که می‌خواستیم "آلامانها" را از نزدیک برانداز کنیم، ولی به جرأت می‌توانم بگویم که بخت با ما یار بود که این کنجکاو ما ارضا نشد. از آن جا که این گروه غارتگر در خارج محلی که ما بودیم مستقر بودند، قرار شد که ما به سوی محلی بنام سرخس^{۳۴} یا قرارگاه بزرگ ترکمان پیش برویم و در آن جا منتظر نتیجه اردو کشی مهاجمان باشیم. بسیاری از بازرگانان ترجیح می‌دادند به جای دیدن اردو کشی، خبر آن را بشنوند. به گروه مهاجم آموزش داده بودند همان طور که همیشه در غارتها مرسوم است، آهسته پیش بروند و انتظار می‌رفت که تا روز دهم مراجعت کنند.

قوانین چپاول ترکمان

روز سیام اوت، بخش بزرگتری از راه روز گذشته‌مان را مجدداً طی کردیم و در حدود شانزده مایل در جهت پایین آن به سوی رودخانه روانه شدیم و دوباره در میان ترکمانان و در سرزمین بومی‌شان یعنی در قرارگاهی که "کان جوکولان" نامیده می‌شد توقف کردیم. در این جا، بدون تأمل و تردید به میان آنها رفتیم، بر بسیاری از خصوصیات آنها واقف شدیم. ترکمانها ترک هستند ولی با ازبکها متفاوتند و بطور کامل دارای زندگی چوپانی می‌باشند. این نژاد، از قبایل بزرگی تشکیل می‌شود که همه آنها مدعی هستند که دارای منشأ واحدی می‌باشند "إراساریها^{۳۵}"، را در ساحل جیحون دیده بودیم. اکنون با طوایف "ساروک^{۳۶}" درآمیخته بودیم و بعد از آنها طوایف "سالور^{۳۷}" بودند. قبایل بزرگ "تکه^{۳۸}"، "گوسالان^{۳۹}" و "یموت^{۴۰}"، که درباره آنها بعداً صحبت خواهم کرد، از این جا تا حدود دریای خزر گسترده‌اند. در میان آشنایان ما از قبیله ساروک فردی بود که گذشته‌اش در حمله و هجوم به خاک ایران سپری شده بود و در این آمد و شدهای نفرت‌انگیزش آگاهی کاملی در زمینه زبان و کشور ایران حاصل کرده بود. زبان مشترک، یعنی "فارسی" به من امکان داد که به افکار و احساسات واقعی یک ترکمان مهاجم پی ببرم. نام این آشنا "نورنیاز^{۴۱}" بود و در کوچکترین و بزرگترین گروههای چپاول شرکت کرده بود. یکبار فقط با سه نفر اسیر که به دست گروه کوچکی

34. Shurukhs

35. Erasarees

36. Saruk

37. Salore

38. Turka

39. Goglan

40. Yamood

41. Noorniyaz

مرکب از شش سوار گرفتار شده بودند مراجعت کرده بود. او روش معمول نفوذ به خاک ایران را چنین شرح می داد که: ما به آهستگی و مرحله به مرحله به خاک ایران نزدیک می شویم و بعد از رسیدن به مناطق مرزی چندین روز در اطراف یک قلعه پرسه زده، مترصد فرصتی می شویم که آن را تسخیر کنیم. اگر وضعیت غیرمترقبه ای پیش نیاید، هنگام صبح، موقعی که چوپانها و کشاورزان مشغول کار می شوند به مزارع هجوم برده و هرکس گیرمان بیاید می رباییم. در مواردی که بشدت مورد تعقیب ایرانیها قرار بگیریم، اسبهای یدک را که هرکدام معمولاً "به دو نفر سوار تعلق دارد رها می کنیم و اسیران با ارزشترا با خود می آوریم. در چنین تهاجمی کوتاه مدت همه چیز در گرو سرعت اسبهاست و از این رو ترکمانان از آنها بسیار مراقبت می کنند.

پرورش اسب

این ترکمان آشنا اظهار می داشت که اسبش را برای حمله و هجومی دیگر آماده می کند. این آمادگی عبارت بود از دوانیدن اسب بعد از یک مدت طولانی، پرهیز از آب و غذا که حیوان را به نحو بی نظیری مقاوم می سازد. ترکمانان در این موارد علوفه سبز و برگ تازه را از غذای اسب حذف کرده، خوراک اسب را به مواد خشک محدود می کنند؛ آنها اسب را تا حد عرق کردن خسته می کنند تا چربی بدنش کاملاً "از بین برود و معتقدند که به این ترتیب گوشت اسب سفت و سخت می شود و به آب کمتری نیاز خواهد داشت. اسب ترکمان با چنین پرورشی اساساً، اسبهای اروپایی و عربی را پشت سر می گذارد؛ ولی ظاهری زشت و زمخت دارد و پوستش آن درخشندگی و زیبایی اسبهای هند و کشور ما را ندارد. از آن جا که زندگی و ثروت یک ترکمان از خوبی اسبش شناخته می شود، ما می توانیم علت این توجه و مراقبت را توضیح دهیم. خوراک کمی که اسب به آن عادت کرده، ترکمان را قادر می سازد که به آسانی نیازهای خویش را تأمین کند؛ او مقداری جو و نان و آرد برای تغذیه خودش و اسبش حمل می کند و در پیشرویها، گاهی این مواد خوراکی را در محل مشخصی زیر خاک پنهان می سازد تا موقعی که از هجوم برگردد؛ بدین قرار در بازگشت به صحرای ترکمان گرچه هفته ها تا قرارگاه فاصله باشد، برای خود و اسیرانی که با خود آورده است، آذوقه دارد.

بازتابها و تفکرات

در میان بدبختیهای بشری، هیچ کدام به اندازه عمل آدم ربایی و بردگی انسان را متأثر نکرده، و به سعادت خانوادگی آسیب نمی رساند. از آن جا که مصایب ناشی از آدم ربایی بسیار بزرگ است، به نظر می رسد که گروههایی که بدان اشتغال می ورزند از هیچ یک از نعمتها و لذایذ زندگی انسان برخوردار نمی شوند و با زندگی در خشونت و قحطی از غارتهاشان سودی

نمی‌برند. وحشتی که این گروهها در بین مردم نقاط مجاور ایجاد می‌کنند هولناک است ولی تعجبی ندارد، زیرا آنها درکار خطرناکشان صبر و تحمل و قدرت مداومی ازخود نشان می‌دهند. ما درحالی که برای اقشار مردم کشوری که مورد تهاجم این گروهها قرار می‌گیرند اظهار تأسف می‌کنیم، نمی‌توانیم از تحسین مهارت و اذعان به دلاوری آنها چشم‌پوشیم. روشها و آداب که این گروهها در اعمال نفرت‌آوری که نسبت به هموعان خود مرتکب می‌شوند بهترین صفات انسانی را تضعیف می‌کند و در نتیجه این گروههای مهاجم از احترامی که درجوامع نیمه متمدن معمول است بی‌بهره‌اند. مردم درباره آنها چنین اظهار نظر می‌کنند: "یک مهاجم مانند یک حیوان است و فقط با یک تکه نان می‌توان او را ساکت نگهداشت." و اعتقاد مسافر این است که: "پس نان را بده و آسوده بگذر." گروههای مهاجم گاهی دارای خصوصیات ناشایست و غیرقابل اعتمادی نیز هستند که روی هم رفته، با توجه به نحوه زندگیشان بعید نیست. پارسیان کوشش کرده‌اند که جلوی حملات این گروههای مهاجم را بگیرند، ولی موفق نشده‌اند؛ مهاجمان در صحرایی که زندگی می‌کنند، ایمن هستند و از این که اُسرای آنها (در سرزمینهای مناسبی که در ماورای ناحیه دورافتاده‌شان قرار دارد بخوبی قابل معاوضه هستند) بیشتر ترغیب می‌شوند. در تهاجم به ایران گاهی عده‌ای مهاجم دستگیر می‌شوند و برای آزادیشان فدیۀ گزافی تعیین می‌شود ولی باوجود این، نزدیکانشان با پرداخت فدیۀ آنها را آزاد می‌کنند. زندگی یک مهاجم یا در غارت و یا در تدارک آن سپری می‌شود و این حقیقت شرم‌آوری است که اُمرای خراسان مدت‌هاست برخلاف اصول طبیعی، با این دشمنان کشورشان متحد شده‌اند، تا هنوز عده بیشتری از ایرانیهای تیره روز را برای معاوضه در اختیار داشته باشند و به بردگی ابدی بپردازند. آزمندی یکی از بدترین گناهان است.

گردهمائی در کاروان و دعاوی علیه ما

موقعی که ما در خارج قلمروهای اورگنج بودیم، بازرگانان مخفیانه گردهم آمده بودند تا در مورد خسارت ناشی از پرداخت مالیات جدید نارضایی خود را اظهار کنند و برای جبران آن چاره‌ای بیندیشند. اکثر تجار نظرشان این بود که فرنگیها (یعنی ما) باید سهمی از هزینه را به عهده بگیرند؛ هنگام شب، گروه مزبور برای بیان منظورشان نزد ما آمدند و تقاضا کردند که ما یک چهلیم مالیات را قبول کنیم، زیرا پرداخت عوارض معمول، مأمور اورگنج را ترغیب کرده بود که از میزان مقرر برای هر جفت محمل فراتر برود؛ ما در واقع از پرداخت هر نوع مالیاتی معاف بودیم و این وضع بطور وضوح معلول ثروت و وسعت کاروان ما بود. ضمناً گفته شد که به مأمور اورگنج ده سکه طلا به عنوان رشوه پرداخت شده است. به نظر می‌رسید که هم معقول و هم عادلانه باشد که ماسهم خود را در تأمین این هزینه بپردازیم؛ بنابراین من مالیات معمولی

(یک سکه طلا برای هر شتر) را پیشنهاد کردم تا از مخارجی که آنها متحمل شده‌اند کم شود. این موضوعی بود که اعمال بصیرت و قضاوت را ایجاب می‌کرد زیرا رد هرگونه مُصالحه ممکن بود روابط دوستانه جمع را به دشمنی بدل کند و از طرف دیگر، مجبور بودیم که در صرف هزینه بسیار صرفه‌جو باشیم.

در این مرحله بخت با من یار بود که با دادن امتیاز به تجّار عمده، با آنها کنارآدم. هنوز دسته‌ای دیگر از ما می‌خواستند که یک چهارم مبلغ مالیات را بپردازیم؛ ولی از آن جا که ثابت کردیم که موجب تحمیل هزینه‌های اضافی برکاروان نشده‌ایم و وجود و عدم ما درکاروان در میزان مالیات تأثیری نداشته است، از قبول مُدّعی آنها خودداری کرده به آنها گفتم که ما مسافرانی هستیم که در سرزمین بیگانه مهمان آنها بوده به مُدارا و عدالتشان امیدواریم. رئیس ترکمان؛ یعنی، دوستان ارنودر در این مرحله از گفتگوی ما پیدایش شد که به چنین تخطی از اصول مهمان نوازی درمورد ادعایی که علیه ما اقامه شده بود اعتراض کند؛ ولی من قبلاً تصمیم را گرفته و قول داده بودم. این مردم به حقوق بیگانگان بسیار احترام می‌گذارند؛ فریاد عده زیادی در داد و بیداد عاجزانه تجّار فقیرتر محو شد؛ سرمایه اندکشان موجب شده بود که تصور کنند مالیاتشان خیلی سنگین است. شخصیت اروپایی، از یک لحاظ، در این گونه کشورها و در نظر یک مسافر بدارزیابی شده، گمان می‌کنند که اودارای ثروت نامحدود نیست، گرچه ممکن است بسیار فقیر باشد. یک آسیایی از لحاظ عقاید مربوط به تأمین هزینه با یک اروپایی هیچ وجه مشترکی ندارد.

ادامه سفر در صحرا

ما اکنون سفرمان را در صحرایی، که در باختر رود مرغاب بود، شروع کردیم؛ وسی و هفت مایل به پیش رفتیم. این مسیر با آن سوی رودخانه کاملاً متفاوت بود و در اواسط راه، صحرا به صورت سطحی صاف و سخت و هموار درآمد که تا انتها این ویژگیها را حفظ می‌کرد. شتران در چهار ردیف پهلویه پهلوی یکدیگر، حرکت می‌کردند و با این روش به پیشروی ادامه دادیم. این مسیر مرا به یاد "گذرگاه کاچ ۴۲" می‌اندازد گرچه اینجا قطعات بوته زاری دیده می‌شود که در آن ناحیه بسیار دور افتاده وجود نداشت. زمین فاقد آب بود ولی بسیاری از آثار

* "خاطرات گذرگاه کاچ" از انتشارات انجمن سلطنتی آسیا، مه ۱۸۳۴ را ملاحظه کنید.

(نویسنده)

۴۲. کاچ - Cutch - یا - Kutuch - شاهزاده نشین و ایالت سابق غرب هند واقع

در شمال خلیج کاچ که فعلاً "بخشی از گجرات است."

کاروانسراها و آب انبارهایی که به همتِ عبدالله خان (یکی از اهالی بشردوست بخارا) ساخته شده بود هنوز باقی بود.

گردبادها

در این حوالی و بطور مشخصتر در سواحل رودخانه، ما شاهد توالی دایمی گردبادها بودیم که گرد و غبار را تا ارتفاع زیادی به هوا می‌برد و مانند گردبادهای دریایی، ولی روی دشت حرکت می‌کرد. به این پدیده‌ها در هندوستان وقتی که بعضی اوقات سقف خانه‌ها را از جا می‌کنند بطور خودمانی "شیاطین"^{۴۳} می‌گویند، ولی من در آن جا، آنها را در چنین اندازه و کثرتی که در صحرای ترکمان هستند ندیده بودم. به نظر می‌رسید که آنها از وزش باد برمی‌خیزند زیرا هوای صحرا به خودی خود آرام بود و فقط در اثر باد شمالی که بطور معمول بشدت می‌وزید به حرکت درمی‌آمد.

مناطق کوهستانی ایران

وقتی صبح روز اوّل سپتامبر، در خرابه‌ای که "کالورنی"^{۴۴} نامیده می‌شد فرود آمدیم، کوههای خراسان را مشاهده کردیم. از موقعی که به سواحل مرغاب رسیدیم هوا درجه‌تی که این کوهها قرار داشت ابری بود و گرنه ممکن بود آنها رازودتر ببینیم، گرچه هنوز از دور کاملاً مشخص نبودند.

سراب

هنگام طلوع آفتاب، موقعی که این کوهها را کشف کردیم سراب با شکوهی در همان جهت می‌درخشید. انسان می‌توانست یک رودخانه را با دو کنارهٔ شیب‌دار ردیابی کند؛ ولی وقتی خورشید بالا آمد، آن منظره ناپدید شد و همان زمین مسطح و بی‌روحی را که در آن اُتراق کرده بودیم به حال خود باقی گذاشت؛ سواحل مرتفع رودخانه، دیگر، وجود خارجی نداشت و آب هم جز بخاری که پرتو خورشید بر آن می‌تابید چیزی نبود.

گیاها ن صحرا

چون به سرخس نزدیک شدیم، توانستیم ارتفاع زمین را که تدریجاً و تقریباً بطور غیر محسوس بیشتر می‌شد تشخیص دهیم. در این جا، به جای بوته‌هایی که قبلاً آنها را توصیف

کرده‌ام درخت گز و خارشتری دیده می‌شد که در صحرا نمی‌رویند. گیاه منحصر بفردی که قلمرو جدیدی را نشان می‌داد در این حوالی می‌رویید که آن را در زبان ترکی "جیک چناک" ۴۵ یعنی "پیاله آهو" می‌نامیدند؛ این گیاه از لحاظ رشد و رویش مانند شوکران ۴۶ یا انقوزه ۴۷ است (و بوی بدی هم دارد). برگ‌های آن مانند فنجان ساقه را در محل بندها دربر می‌گیرد؛ در این پیاله طبعی باران بهاری جمع می‌شود و آب آشامیدنی آهو را تأمین می‌کند؛ البته نام این گیاه و وجه تسمیه آن از عقاید رایج در محل ریشه می‌گیرد. ما بعداً در میان کوه‌های شرقی مشهد به گیاهی برخوردیم که به "فنجان آهو" شباهت نداشت و صمغی پیه مانند از آن می‌تراوید و سالی یک بار در مناطق کوهستانی می‌رویید.

آلامانها، برخورد با یک گروه ناموفق

در آخرین روز راه پیمایی، ما از روی همان زمین‌هایی می‌گذشتیم که مهاجمان در هجوم ویرانگرشان از آن عبور کرده بودند. از این که بالاخره در طول راه رد پای گروه غارت را گم کردیم خوشحال بودیم و بعد متوجه شدیم که راه اصلی مشهد را در پیش گرفته‌اند. اگر با آنها مواجه می‌شدیم مذاکرات مجددی با این مهاجمان ضروری بود و خواسته‌هایشان را نمی‌شد با سانی اجابت کرد. آلامانها بندرت به کاروانها حمله می‌کردند ولی شواهد مستندی در دست است که آنها در همین مسیری که ما طی می‌کنیم مسافران را قتل عام کرده‌اند. بعد از این که دیگر اثری از مهاجمان نبود ناگهان به گروه کوچکی از آنها برخوردیم که در حمله شکست خورده، برمی‌گشتند. آنها جوان بودند و اسب‌های خوب و مجهزی داشتند. بنابر روش معمول ترکمان، سپر و شمشیر اسلحه آنها را تشکیل می‌دهد ولی کمان ندارند و اسبی یدک نیز با خود می‌کشند. این گروه مغلوب شده، چهار نفرشان نیز به دست ایرانیها افتاده بودند. آنها از مصایبی که دامنگیرشان شده بود صحبت کردند و از ما نان خواستند که بعضی از همراهان به آنها دادند. کاش تمام غارتگریهایشان همین سرانجام را داشته باشد.

ورود به سرخس - بازداشت

روز دوم سپتامبر، هنگام طلوع آفتاب، بعد از طی سفری هفتاد مایلی که با احتساب همه توقف‌های بین راه، چهل و چهار ساعت طول کشید به سرخس رسیدیم. در این مدت ما فقط سی و دو ساعت را در حرکت سپری کرده بودیم و شترها گاهی با سرعتی معادل دو و نیم مایل

45. Gykchenak

46. hemlock

47. assafoetida

در ساعت پیش می‌رفتند که من قبلاً" ندیده بودم. کلیه شترها نر بودند زیرا بنا بر اعتقاد، آنها بهتر از شتران ماده قادر به تحمل خستگی بودند. کاروان ما در اطراف یک مقبره قدیمی که گنبد مرتفعی داشت فرود آمد و به اتفاق آرا مقرر شد تا هنگامی که آلامانها در بیابانها پراکنده‌اند، احتیاط را رعایت کرده، از ادامه سفر خودداری کنیم. بنابراین، قرار شد در سرخس بخوابیم (با عبارت خودشان که خوابیدن در یک آبادی را به کار می‌برند) و این جا بزرگترین محل آمد و شد ترکمانان مهاجم بود و در حقیقت عکس منظور ما را نشان می‌داد، زیرا ما برای اجتناب از دزدان پراکنده خارج بر آن بودیم که در میان دیگر مهاجمان مستقر شویم. ما در هر حال، نفوذ کمی در گروه داشتیم و فقط می‌توانستیم طبق خواست عموم عمل کنیم. کالاهای پیرامون مقبره رویهم انبار شدند و مسافران در خارج آن جا گرفتند و هنگام شب شتران و اسبان مقبره را در سه ردیف در میان گرفته بودند. تمهیدات ما برای محافظت اهل کاروان چنین بود و چنان که بعداً معلوم شد به بیش از اینها هم نیازی نبود. در طی روز ترکمانان در میان ما رفت و آمد می‌کردند و بلوزهایی که از پشم شتر بافته شده بود برای فروش می‌آوردند که به سهولت به فروش می‌رسید، ولی در کاروان کسی نبود که جرأت خروج از آن محدوده را داشته باشد؛ و غیر از این هم نمی‌شد، زیرا هر ساعت شاهد رفت و برگشت آلامانها بودیم و می‌دانستیم که معاش عمده آنها از راه باصطلاح "چپو" تأمین می‌شود.

سرخس

قرارگاه ترکمان در سرخس، عبارت بود از یک قلعه کوچک و تقریباً مخروبه که روی تپه‌ای قرار داشت و در پناه آن بیشتر ساکنان چادرهای خود را برپا کرده بودند. تعدادی خانه گلی نیز به چشم می‌خورد که به سعی یهودیه‌ای مقیم مشهد که با اینها داد و ستد دارند ساخته شده بود ولی ترکمانان، خودشان، در کلبه‌های مخروطی یا در "خرگاهها" که ویژه قبیله آنان است، زندگی می‌کنند. این خرگاهها از چوب ساخته می‌شود و با حصیر جگنی محصور می‌گردد و سقف آنها را با نم می‌پوشانند که از دوده سیاه می‌شود. سرخس، اقامتگاه ترکمانان قبیله سالور یعنی شریفترین آنهاست. در این جا دو هزار خانواده اقامت دارند و در صورت نیاز ممکن است معادل همین تعداد اسب از نژاد بسیار اصیل پرورش داده شود. اگر این ترکمانان نتوانند در مقابل دشمنانشان مقاومت کنند به صحرایی که در مقابلشان قرار دارد می‌گریزند و تا پایان معرکه در آن جا در انتظار می‌مانند. اطاعت آنها از خان اورگنج و ایرانیها مشکوک و ناچیز است و فقط یک قدرت حاکم آنها را مقید می‌سازد. زمانی که ما در آن جا بودیم آنها سفیر ایران را در اسارت داشتند و از پرداخت سهمی از عوارض راه به خان اورگنج خودداری می‌کردند؛ با این که ماه قبل هنگامی که خان در مجاورت آنان بود قول داده بودند که سهم

او را منظور دارند. موارد مذکور میزان وفاداری آنها را نسبت به حکومت اورگنج و ایران نشان می‌داد. ترکمانان قبیلۀ سالور تحت سرپرستی دوازده نفر "آق سقال"، ریش سفید که سرپرست خانواده‌های مختلف هستند اداره می‌شود ولی آنها از فرد خاصی به صورتی ویژه تبعیت نمی‌کنند. اراضی اطراف سرخس از طریق مجاری فرعی از نهر کوچک تجن مشروب می‌شود و گرچه آب آن شور و بد مزه است، ولی از آن بطور مؤثری برای حاصلخیز کردن مزارع استفاده می‌شود. خاک خیلی غنی است و برای کشاورزی بسیار مناسب است؛ بذریا شیده می‌شود و گیاه تقریباً بدون بکارگرفتن نیروی انسانی می‌روید. محصول فراوان است و آنرا مانند جمهوریخواهان واقعی انگلیس بدون پرداخت مالیات درو می‌کنند. اهالی روایتی را نقل می‌کنند که می‌گوید: "اولین انسان درحالی که خانه‌اش در سیلان و سرانندیب بوده در باغش یعنی در سرخس کشت و زرع می‌کرده است." در این جا بوته یا درختی وجود ندارد که به چشم‌انداز، روح و طراوتی ببخشد زیرا ترکمانان از درختکاری و احداث باغ خوششان نمی‌آید. محصول گندم و ذرت سرخس بسیار زیاد ولی خربزه آن به خوبی خربزه‌های بخارا نیست.

مخاطرات

دو روز بعد از ورود ما به سرخس و موقعی که می‌توانم بگویم از این که در آینده نزدیک مسافرت ما با موفقیت به پایان می‌رسید به خود تبریک می‌گفتیم، خطری پیش آمد که حداقل نشان داد که تبریک ما نابهنگام بود. یکی از رؤسای محلی ترکمان به بخشی از قرارگاهی که ما در آن ساکن بودیم آمد و یکی از همراهان ما را که "حاجی" خطابش می‌کردند نزد خود فراخواند. فاصله ما آن قدر کم بود که می‌توانستم گفتگویشان را بشنوم. او پرسشهای زیادی راجع به ما مطرح کرد و اظهار داشت که از یکی از مسافران شنیده است که ما ثروت زیادی داریم و تا اقصی نقاط ترکستان سفر کرده‌ایم و با این وصف او اجازه نخواهد داد که ما به سفرمان ادامه دهیم تا دستورات لازم در این مورد از سوی الله قلی، خان اورگنج، واصل شود. این خبر ناگوار به مراتب وحشتناکتر به نظر می‌رسید اگر این ترکمان در موقع عزیمت مطلبی را اضافه نمی‌کرد؛ او گفت که دیگر رؤسای ترکمان از حضور ما در کاروان اطلاعی ندارند و این که شاید لازم باشد که حسن نیت او را به نحوی جبران کنیم. موضوع در هر حال جدی بود زیرا معلوم شد که در کاروان اشخاصی هستند که با ما میانه‌ای ندارند؛ ضمناً جای تردید نبود که ترکمانان قدرت آن را داشتند که به تهدیدشان عمل کنند. اقدامات فوری ضرورت داشت و من بدون درنگ وارد عمل شدم. حدود پنج تا شش تاجر معتبر در کاروان بودند که من به نزد دو نفرشان که قبلاً نامشان را یاد کرده‌ام، رفتم و با کمال خلوص ماوقع را شرح دادم. قاعدهٔ می‌بایستی ارنوذر ترکمان را نیز در جریان امر قرار می‌دادم ولی او در گذشته در سرخس زندگی

کرده بود و از وقتی که به یک شهرنشین مُبدل شده بود بیشتر نفوذی را که انتظار می‌رفت در بین روستاییان داشته باشد از دست داده بود؛ و من هم موضوع را تامشهد با اودرمیان نگذاشتم. ضمناً، متوجه شدم که این اخبار به همان اندازه که موجب ناراحتی من شده بود دوستان بازرگان ما را نیز متأثر ساخته، و یک بار دیگر دریافتیم که این مردم واقعاً نگران سلامت ما هستند. آنها خشم خود را نسبت به خبرچین ابراز کردند و با بیانی صریح از هراسی که از وزیر بخارا از یک سو و شاهزاده، نایب‌السلطنه ایران از سوی دیگر (در مورد رعایت حال ما) ذه‌نشان را مشغول می‌داشت سخن گفتند. یکی از بازرگانان توصیه کرد که من هرچه زودتر فرمان امیر بخارا را ارائه دهم ولی با این کار موافق نبودم و عقیده سایرین با نظرات خودم بیشتر هماهنگی داشت. یکی از همسفران ما به نام عبدالله، مذاکره درباره "نواله انداختن پیش مهاجم" را برعهده گرفت و تصوّر می‌شد که در این موقعیت موجبات کمی برای خوشحالی ما وجود دارد.

در هر حال بهتر این بود که ما با یک چهره بشّاش با مشکلات برخورد کنیم و در صورت امکان امیدهای آن عنصر شروری را که هویت ما را افشا کرده بود با ناکامی مواجه سازیم. اولین خبری که صبح روز بعد ما را تکان داد، فقدان یک یابوی کوچک و سیاه و زیبا بود که آن را در شب ربوده بودند. در این جا معمول است که پای حیوان را به وسیله زنجیر به میخ آهنی می‌بندند و قفل می‌زنند؛ ولی ما این احتیاط را نکرده بودیم. من از این بابت بیش از هر مورد دیگر ناراحت شدم. این موجود کوچک و سرسخت از "پونا" در هند به دنبال من آمده بود و در بسیاری راههای خسته کننده مرا حمل کرده بود؛ و نمی‌توانم بگویم که ترک او در چنین سرزمینی و در نزد چنین مردمانی تاچه حد مرانج می‌داد. تمام اهل کاروان برای اظهار تأسف درباره این دزدی جمع شدند و مؤکداً توصیه می‌کردند که من یا باید یابو را بگیرم یا بهای آن را؛ ولی آنها درک نمی‌کردند که در نظر من آن یابو مافوق همه اینها بود. اینک لازم بود که به دیگر امور پردازم و این پیشامد از آن جهت تسلی دهنده بود که نشان می‌داد توقعاتی که از ما داشتند برآورده شده و تهدیدهای رئیس ترکمان با مناسبت‌ترین قربانی تسکین یافته است. این رئیس بقیه چای ما را به خود اختصاص داد و ما می‌بایستی شکر هم اگر ارزشش را داشت به آن اضافه کنیم و این پیشنهاد صلح با دو سکه طلا نیز همراه شد که هر کدام در حدود شش و نیم روپیه ارزش داشت و این تمهیدات او را که در آن ناحیه بر ما تسلط داشت راضی کرد. نام این شخص "دون ماس"^{۴۸} و "آق سقال" یا ریش سفید سیصد خانوار یکی از افرادی بود که سهمی از عواید حاصل از غارت و مالیات منطقه سرخس به او تعلق داشت. ما در حل این

مشکل به عبدالله که اتفاقاً با این ترکمان آشنایی داشت بسیار مديونيم . عبدالله با مشاهدهٔ رفتار حاکی از نجابت و نزاکت مانسبت به دیگران با ما طرح دوستی افکنده بود . ضمناً به این آسانی ممکن نبود از چنگال فرد دیگری خلاص شويم و عجیب این بود که شخصی که می‌خواست از قبل ما منتفع شود دوست همان بازرگانی بود که با ما روابطی بسیار صمیمانه داشت .

رسوم ترکمان

این نور رستگاری یا موفقیتی که نصیب ما شد به ما امکان داد که با روحیه‌ای قویتر به تحقیق دربارهٔ ترکمانان بپردازيم ، ومن نمونه‌های مشخصی را گردآوردم : آنها به همان اندازه که در عادات مربوط به تهاجم خیال پرور و ماجراجو هستند در رسوم ازدواج نیز چنینند . این قوم همچون مسلمانان بسهولت و سادگی وارد مرحلهٔ زناشویی نمی‌شوند ؛ تماسهایی بین طرفین پیش می‌آید که به عشق می‌انجامد ؛ ولی یک دختر ترکمان قیمت گزافی دارد و عاشق که از تأدیه بهای رسمی ناامید است ، معشوقه‌اش را می‌رباید در پشت خود روی اسب می‌نشاند و به سوی نزدیکترین چادری که اهل آن با او و خانواده‌اش متحدند و جداییشان امکان‌پذیر نیست چهارنعل می‌تازد . والدین و اقوام دخترعشاق را تعقیب می‌کنند و مسأله با یک ازدواج دیگری که معمولاً بین یکی از زنان خانواده داماد با یکی از بستگان عروس صورت می‌گیرد به صورت متعادل حل می‌شود ؛ ولی داماد شخصاً متعهد می‌شود که تعداد زیادی شتر و اسب به عنوان بهای عروسی بپردازد . اگر داماد ثروتمند باشد شیربها بی‌درنگ تأدیه می‌شود و اگر همان‌طور که غالباً پیش می‌آید ثروتی نداشته باشد خود را موظف می‌داند که دینش را ادا کند ؛ و این احساس وظیفه شرف او تلقی می‌شود . او به تهاجم به خاک ایران ادامه می‌دهد تا با عواید آن به عهدش وفا کند . موفقیت در این گونه اعمال معمولاً او را دریقیهٔ عمرش به یک مهاجم بدل می‌کند ؛ و اکنون به اسارت کشیدن یک قزلباش^{۴۹} برای تشکیل خانواده یک آلامان به صورت امری ضروری درآمده است . دخترخانم پس از فرار با داماد به سبک مردم روستای گرتنا گرین^{۵۰} اسکا تلند به خانهٔ والدین خود مراجعت کرده ، یک سال تمام را به تهیهٔ قالی و لباس که برای چادر ترکمان لازم است سپری می‌سازد و در سالروز فرار به خانه و آغوش عاشق دل‌آور خود منتقل می‌شود .

صبر و شهامت یک برده

حادثه‌ای که اخیراً " در سرخس روی داد و بسیاری افراد آن را برای ما بازگو کردند ، نمونهٔ

۴۹. Kuzzilbash منظور اشاره به ایرانیان شیعه است . م

۵۰. gretna green محلی در ایالت اسکا تلند انگلیس که بسیاری از زوجهای

فراری در آن جا با هم ازدواج می‌کنند .

دیگری از عشق به آزادی و ناامیدی عمیقی که از فقدان آن ناشی می‌شود نشان داد. واقعه به جوانی ایرانی مربوط می‌شد که به وسیله آلمانها اسیر شده، به زندگی نکبت‌بار بندگی در سرخس کشیده شده بود. او تصمیم گرفته بود که آزادی خود را بیاورد و برای نیل به منظورش از فرصتی که اربابش در مجلسی سرگرم بوده استفاده کرد. جوان بهترین اسب اصطبل را زین کرد. ولی درست در همان شبی که قصد عزیمت داشت موضوع به وسیله دختر ارباب کشف شد. دختر که سعی می‌کرد دیگران را خبر کند با خنجر جوان کشته شد و مادرش نیز که از فریاد او در جریان مآووقع قرارگرفت جان خود را از دست داد. هنگامی که جوان برای آخرین بار سرخس را ترک می‌گفت شخص ارباب وارد معرکه شد. سرعت اسب که غالباً از آن برای گرفتار کردن هموطنان او استفاده می‌شد، در این لحظه به کار این برده فراری آمد. او را تعقیب کردند ولی به او نرسیدند. و بدین ترتیب این جوان ایرانی با شهادتی در حد گذشتن از جان، آزادی خود را دیگر بار به دست آورد و ارباب سابق را با حسرت از دست دادن همسر و دختر و برده و اسب تنها گذاشت.

رسم ترکمانان

قبلاً "متذکر شده بودم که چادر ما در سرخس، در مجاورت مقبره، یکی از بزرگان مسلمان قرار داشت. نام این شخصیت که در هشتصد و بیست و چهار سال قبل می‌زیسته چنان که از کتیبه روی قبر استنباط می‌شود "ابوالفضل حسن ۵۱" می‌باشد و مورد احترام قاطبه ترکمانان است. اگر یکی از آنان مریض شود از روح آن بزرگ مدد می‌جوید؛ اگر اسب یا شترش بیمار شده برای رهایی حیوان از مرض به دور قبر طواف می‌کند. ترکمانان در این جا مسجد ندارند و در چادر یا بیابان روی زمین نماز می‌گزاردند. در بین ترکمانان عده کمی روحانی و واعظ وجود دارد زیرا آنها برای برخی مراسم احترام زیادی قایل نبودند. آنها فاقد آموزش و پرورشی هستند که بتواند امیال نفسانی و سرکششان را تاحدی مهار کند، و مردان را از بی‌رحمی و زنان را از بی‌توجهی به مبانی اصولی باز دارد. مردان تمام کارهای خارج از منزل را انجام می‌دهند و کار زنان خانه‌داری است. آلمانها، مردمی هستند که بطور متناوب یادگیر فعالیتهای و یابیکار می‌گردند. در عرصه تاخت و تاز سرشار از شور و حرارتند ولی در این جا با تنبلی و سستی پر سه می‌زنند. آنها به اسبهایشان علاقه‌مندند و به افتخارشان سرود می‌خوانند. هنگام غروب، من به مدایحی که درباره کارهای برجسته دواسب بنامهای "کاروقلی ۵۲" و "چاپ راسلی ۵۳"

۵۱. Aboolfuzzul Hoosn

احتمالاً منظور شیخ ابوالفضل محمد بن حسن

سرخسی از عرفای اواخر قرن چهارم هجری است.

که محور اصلی مدایح بی‌پایانند سروده شده گوش دادم. "کاروقلی" هم به معنی "سوار سلحشور" است و هم به معنی "اسب". ولی اسب کاروقلی از نژاد معروفی بوده که اکنون وجود ندارد. کلمهٔ "چاپ راسلی" گرچه به معنی "سریع" است ولی به نوعی اسب اطلاق می‌شود که از لحاظ سرعت معروف بوده است. من مایل بودم که تعدادی از این سرودهای ترکمانان را یادداشت کنم ولی در سرخس توانستم همین چند بیت را به دست آورم:

یک سرود

"برای روز نبرد اسبی عربی دارم؛
که تا آن روز در سایه‌اش زندگی می‌کنم؛
تا در پیکار قهرمانی را از پا درآورم.
اسب عربی و سپر آهنی را نگهدار کوراوغلی!

در آن روز کمانم را دو تا می‌کنم و
روی اسب راست می‌نشینم و کسی قادر نیست مرا به زیر آورد؛
من تنها فرزند خانواده‌ام، نه خواهری دارم و نه برادری.
اسب عربی و سپر آهنی را نگهدار کوراوغلی!
"جونا ۵۴" به "پوری ۵۵" چنین گفت:
"اگر دم برآرم، یخ کوهها آب می‌شود
و آب چشم من آسیابی را می‌گرداند
"اسب عربی و سپر آهنی را نگهدار، کوراوغلی!"

خانهٔ ترکمان

بعد از خطری که کمی پیش، در سرخس با آن مواجه شدیم علاقهٔ زیادی نسبت به معاشرت با مردم نداشتیم؛ ولی من کنجکاوی شدیدی برای دیدن آنها در خود حس می‌کردم. ارنودر ترکمان گفت که مرا به خانهٔ یکی از دوستانش دعوت کرده‌اند و من هم بدون تأمل بیشتر با او به راه افتادم. از این که این مردم بیابانگرد، لاقل، در این جا زندگی تجملی را می‌گذرانند متعجب شدم. خیمه یا "خرگاه" آنها وسیع و قطر کف چادر در حدود پنج پا بود؛ دیوارها مشبک، و سقف از ترکه‌هایی که دور تا دور حلقه‌ای قرار گرفته بود تشکیل می‌شد. قطر حلقه که

از آن روشنایی به درون - نیمه نفوذ می کرد حدود سه پا بود و زمین کلبه بانمدها و قالیچه های نفیسی که مانند مخمل می درخشید مفروش بود . قالیه های ریشه داری نیز دور تادور خیمه آویخته بود که به آن درخشش زیادی می بخشید و از آن جا که این فرشها به دست زنان و دختران بافته می شد زیبایی آنها بیشتر جلوه می کرد . در یک طرف خیمه صندوق کوچکی قرار داشت که زن ها لباسهایشان را در آن می گذاشتند و روی آن جای رخت خوابهایی بود که در آن ها می خوابیدند . جنس پارچه رنگارنگ این رخت خوابها از ابریشم و کتان بود ؛ از حلقه بالای خیمه سه منگوله بزرگ ریشه دار به رنگهای مختلف آویخته بود که کار دقیق دستهای ظریفی بود . بطور کلی ، منزل و اثاث آن برهر چیزی ممکن بود دلالت کند جز برسیار بودن این مردم ، باتمام اینها ، میزبان برایم شرح داد که تمام خانه را با یک شتر و اثاث آنرا با شتر دیگر می توان از جایی به جای دیگر انتقال داد . در بازگشت از مهمانی شگفتی خود را ازدیدن نوع آسایش برای همسفران شرح دادم ولی آنها به من گفتند که فریب ظاهر امر را نخورم زیرا ترکمانان بیابانگردند و غذایشان را مفت به چنگ می آورند . به بسیاری ملل در تاریخ بنابرعلل جزیی نسبت های ناروا داده اند ، ولی اهل کاروان فقط منظورشان این بود که به من بگویند که ترکمانان از طریق جنگ و تهاجم امرار معاش می کنند . قبل از ترک چادر ، ترکمان میزبان بنا بر مرسوم نان و خربزه آورد و مابه اتفاق حدود پانزده ترکمان دیگر که بعداً آمدند در صرف غذا شرکت کردیم . آنها خربزه را در کمال مهارت و پاکیزگی بریده پوست آن را که از پوست پرتقال ضخیمتر نیست با یک حرکت جاقو از گوشت جدا کرده سپس به دوازده بخش تقسیم کردند . حدود نیم ساعت به گفتگوهایشان گوش دادم ؛ موضوع مورد بحث تا آن جا که من متوجه شدم اُسرا و اسبها بود . با آن لنگی که به جای دستار به سرم بسته بودم آنها مرا اهل کابل به حساب می آوردند و من هم فریبشان دادم . هنگامی که چادر را ترک می کردم همگی از جای برخاسته و به رسم مسلمانان با من خداحافظی کردند . اگر حقیقت را هم می دانستند به من آسیبی نمی رسانیدند ولی با یک سلسله پرسشهای تمام ناشدنی معطل می شدم ؛ اما بدین ترتیب بدون زحمت با رسوم آنها آشنا شدم . هیچ گاه تا قبل از شرکت در این مهمانی به این اندازه متوجه اندام تاتارها نشده بودم . از لحاظ شکل مجسمه ترکمنها شباهت تامی به چینیهادارند ، صورت پهن ، استخوانهای گِرنه برآمده است ؛ و چهره تا چانه که روی آن موی کمی وجود دارد متدرجاً باریکتر می شود . ترکمان به هیچ روی زشت نیست و قیافه و اندامی مردانه دارد . بانوان ترکمان نیز بطور محسوسی زیبا و خوش اندامند .

آداب ضیافت ترکمان

ممکن بود که از آشنای ترکمان یمنی ارنودر تبعیت کرده شام را با ترکمانان صرف کنم ؛

ولی چون چنین نکردم آداب ضیافت آنها را با استفاده از منابع موثق خودشان شرح می‌دهم. موقعی که بیگانه‌ای را به شام دعوت می‌کنند به او پیغام می‌دهند که گوسفندی ذبح کرده‌اند ضمناً در آشپزی سرآمد و ممتاز نیستند. نان‌هایی که می‌پزند از لحاظ شکل مُدّور و قطر سطح آنها حدود دو پا و ضخامتشان یک اینچ است. آرد مورد استفاده برای طبخ نان از نوع زبر و نامرغوب است و معمولاً بابرشهایی از کدو مخلوط می‌شود این نان‌ها همیشه تازه مصرف می‌شوند. وقتی مهمانان گرد می‌آیند سفره گسترده می‌شود و هر مهمان نان جلوی خود را ریز می‌کند. آنگاه گوشت را که یک گوسفند درست است می‌آورند. این گوسفند را در دیگ روسی می‌پزند. گوشت را از استخوان جدا کرده به قطعات کوچک مانند نان تقسیم می‌کنند و هر قطعه گوشت با یک تکه نان صرف می‌شود. حدود دوازده پیاز را ورقه ورقه کرده تمام آنها را در دیگ می‌ریزند که با آب گوشت مخلوط شود. سپس غذا را در ظرف‌های چوبی ریخته و هریک از این ظروف را در جلوی دو نفر می‌گذارند. نحوهٔ صرف غذا مانند تهیهٔ آن در نوع خود منحصر بفرد است؛ انگشتان را باز کرده دستشان را از غذا پر می‌کنند و اصولاً با دست غذا می‌خورند؛ سرشان را روی طرف می‌گیرند و خرده‌های غذا از دست پادهان فقط در آن می‌ریزد. هریک از دو نفر به نوبت دستش را پر کرده سرش را روی ظرف می‌گیرد. بعد خربزه می‌آورند و ضیافت باقلیان به پایان می‌رسد.

پیروزی آلامانها

هفت روز بعد از ورودمان به سرخس، هنگامی که همه دربارهٔ "آلامانها" یا غارتگران که قبل از ما حرکت کرده بودند سوءال می‌کردند، ورود آنها در گروه‌های دو یا سه نفری با اسب‌های لنگ و خسته آغاز شد و تا شب بیش از یکصد نفر از آنها سر رسیدند؛ و در مجاورت کاروان توقف کردند؛ در حالی که با لحنی خودستایانه به خاطر پیروزی به یکدیگر تبریک می‌گفتند، شرح غزایی دربارهٔ غارتشان را برای ما نقل کردند؛ چهار روز قبل حدود ساعت ده صبح نزدیک مشهد فرود آمدند و به سوی باروی شهر پیش رفته‌اند و عده‌ای مردم و حیوان را گرفتار کرده بودند ضمناً هیچ کس نیز مانع آنها نشده بود. هنگامی که در چند مایلی شهر غنائیم غارتشان را شمردند متوجه شدند که ۱۱۵ نفر انسان، دویست رأس شتر و تعداد زیادی احشام در اختیار دارند و از آن پس به آرامی مراجعت کردند و اینک در حوالی سرخس برای رفع خستگی اتراق کرده بودند. در بین راه قبلاً "ماحصل غارت را تقسیم کرده $\frac{1}{5}$ آن را برای خان اورگنج منظور کرده بودند و این که در بین اسرا عده‌ای مرد خوش بنیه و قوی و معدودی نیز سالمند و ریش سفید به چشم می‌خورد به یکدیگر تنه‌پخت می‌گفتند. در موقع بازگشت از میان کوه‌ها با گروهی دیده‌بان که دارای تعدادی اسب بودند مواجه شدند؛ گروه مزبور در "در بند ۵۶" که در

فاصلهٔ بین مشهد و سرخس واقع شده برای گزارش اطلاعات مستقر بودند. یکی از آلامانها در درگیری زخمی شده، یکی از قراولان گرفتار و پانزده اسب نیز به غنایم اضافه شده بود. آنها دیده‌بان ایرانی اسیر را به عنوان هدیه‌ای به پیشگاه خداوند متعال به مناسبت پیروزی‌شان به قتل رسانیدند، زیرا وانمود می‌کنند که یک قزلباش ایرانی را به عنوان اظهار سپاس به درگاه قادر متعال به قتل می‌رسانند؛ و معمولاً اکثر اسرای سالخورده به همین طریق به عنوان کفاره قربانی می‌شوند. آلامانها، در حقیقت، از به بند کشیدن این انسانهای تیره روز برای برگردانیدن آنان به دین راستین و رستگاری حاصل از آن دفاع می‌کنند. بدبختانه تاریخ جهان نمونه‌های بسیار زیادی از این تعصب دینی نادرست را به ما ارائه می‌دهد. اسپانیاییها در قارهٔ جدید پیروزیهایشان را با صورتی حق به جانب دال بر اشاعهٔ دین مسیح دنبال می‌کردند؛ آنها امپراتوریهای مکزیک و پرو را غارت کرده، ساکنان بی‌آزار آن سرزمینها را بی‌رحمانه می‌کشتند و کشیشهایشان با خدانشناسی تمام بیدادگریهای غیرانسانی آنان را تقدیس می‌کردند*. اسپانیاییها نیز مانند آلامانها یک پنجم غنایم را به پادشاه تقدیم می‌کردند. سرشت انسان چه در زیر سلطهٔ خان یا قلمرو سلطان در سراسر جهان یکسان است و فرقی نمی‌کند که ما، در این زمینه، جوش و خروش و آزمندی اسپانیاییها در آمریکا را در نظر بگیریم یا آلامانهای بیابانگرد صحرای توران زمین را مورد بررسی قرار دهیم.

فرستی که برای دیدن این مهاجمان برای ما پیش آمد، موجب شد که ما به شجاعت این افراد معتقد شویم زیرا بسیاری از آنان توجهی نسبت به حمل اسلحه نداشتند. همهٔ آنها مجهز به شمشیر بودند و اکثرشان نیزه‌های بلند و سبکی داشتند که کاملاً بانوع مورد استفادهٔ ازبکان متفاوت بود و تعدادی نیز دارای تفنگهای فتیله‌ای کوچک بودند. اسبهایشان کاملاً خسته به نظر می‌رسید و گویی بر روی طبقات شنی گام برمی‌داشتند؛ ولی آنها با غذای اندک و کار زیاد مدت سیزده روز در حرکت بوده‌اند. در حالی که ما دلاوری این مردان را ستایش می‌کنیم، دربارهٔ سپاهیان ایرانی که در فاصلهٔ دو روز راه با این جا؛ یعنی، در مشهد زیر نظر ولیعهد کشور اردو زده‌اند و تعدادشان بالغ بر بیست هزار نفر است، چگونه باید بیندیشیم.

ناراحتی‌ها

بازگشت آلامانهای اورگنج می‌بایستی اکنون به حرکت ما از سرخس سر و سامان می‌داد ولی فرد بُزدلی شایعهای را پراکند که گویا نیمی از مهاجمان در مناطق مرزی ایران در انتظار کاروان ما هستند؛ بدین ترتیب، حرکت ما باز هم به تأخیر افتاد و من نمی‌توانم بگویم که در

* به "امریکای ربرتنس" جلدهای پنجم و ششم مراجعه کنید. (نویسنده)

چنان جایی احساس آسایش می‌کردم. مدت ده روز نه چادری داشتیم و نه سایبانی جز دیواره‌های خرابهٔ یک مقبرهٔ قدیمی که مورد هجوم خزندگان بود. گرچه ما همیشه از زمین به عنوان تخت خواب استفاده می‌کردیم و مدت‌ها بود که دیگر آن دردهایی را که از بیتوتهٔ اتفاقی در زندگی متمدن عارض انسان می‌شود احساس نمی‌کردیم، از ترس این که مبادا در نظر ترکمانان که همواره چهارچشمی متوجه ما بودند و مکرراً از ماسوآل می‌کردند، خیلی ثروتمند جلوه کنیم نمی‌توانستیم فرشی پهن کنیم. نان ما نیز بمراتب از نانهای فطیر جو زبرتر و از لحاظ طعم بدتر بود. ما در طی روز بزحمت موفق می‌شدیم یک ساعت را به خواندن و نوشتن اختصاص دهیم و از این رو، زمان بسیار بکندی می‌گذشت و کاسهٔ صبر ما را لبریز می‌کرد.

شتر مست

در طی مدت توقف ما در سرخس شنیدیم که شتری به سبب خستگی یا هر علت قانع‌کنندهٔ دیگری که من از آن بی‌اطلاع بودم دیوانه شده است. موجود بیچاره با دهان کف‌آلود ناله می‌کرد و از خوردن خودداری می‌نمود. قضیه به ما ارجاع شد زیرا عقیده برایین بود که حیوان در تملک شیطان قرار گرفته ولی اینها فایده‌ای نداشت. در آخر به تدبیر ترسانیدن حیوان متوسل شدند و با حرکت دادن مشعل فروزان در جلو چشمها و بدن شتر و گرفتن ترکه و جگن مشتعل در زیر بینی جانور به این کار پرداختند. آنها همچنین میلهٔ آهن گداخته‌ای را از روی سر حیوان عبور دادند و جانور مطمئناً به وسیلهٔ این نوع معالجهٔ خشن که به منظور سوزاندن شیطان مسکن گزیده در وجود این حیوان زحمت انجام می‌شد، بهبود یافت.

عزیمت از سرخس

سرانجام، روز یازدهم سپتامبر، بعد از یک توقف طولانی ده روزه، هنگام طلوع آفتاب با خوشحالی سرخس را ترک کردیم. ترکمانان تا آخرین لحظه خصلت خود را حفظ کردند. بعد از این که به ما اجازه حرکت دادند و موافقت کردند که در اولین منزل به اخذ مالیات بپردازند، صبر کردند تا ما عملاً "حرکت کنیم و بعد پیغام فرستادند که کاروان باید متوقف شود و برای هر شتر یک و نیم سکه طلا مطالبه کردند که عوارض معمول اعزام محافظ برای کاروان تا سرحدات ایران بود. گروه اعزامی فقط چند مایلی با کاروان آمدند و درحالی که از این کار خسته شده بودند مراجعت کردند و ما نیز از این که بی‌دردسرازشان خلاص شدیم متأسف نبودیم. کاروان ما اینک با پیوستن دو کاروان دیگر در موقع توقف به آن، فزونی گرفت و به

صورت گروهی متشکل از افرادی متعدد درآمد: ولی ترس من از این بود که اکثر افراد مامسالت جو بودند تاسلحشور. این افراد عبارت بودند از: زنان، مردان، کودکان، بازرگانان، مسافران، زایران و بردگان فراری. و از لحاظ زبان و ملیت مرکب بودند از: ازبکها، عربها، ایرانیها، افغانیها، هندوها، یهودیها و بومیان بدخشان و کشمیر، ترکها و ترکمنها، یک تاتار اهل نوگای ۵۷، یک قرقیز بیابانگرد اهل پامیر و خودمان یعنی بومیان اروپا. در آخر و مهمترینهمه، دختری ایرانی بود که تقریباً پانزده سال داشت که او را از سرخس سوار کردیم و می گفتند بسیاری زیباست. او به اسارت آلمانها درآمده بود و زیبایی او بر آزمندی ایشان فائق آمده و فرد اسیرکننده او را نزد خود نگاهداشته بود. ورود کاروان ما با بسیاری بازرگان به سرخس طمع فرد مزبور را برانگیخت و او هم دختر را در معرض فروش گذاشت. تاجری تهرانی دختر را به بهای هفتاد و هفت سکه طلا خرید؛ دختر بیچاره که تا چند ساعت قبل در این حوالی گردش می کرد و همه را می دید و دیگران نیز او را می دیدند اینک در محملی مستور و محدود شد. شخصیت او از یک برده، به بانوی خانواده متحول شد و این تحول به هیچ وجه به این معنی نیست که این دختر شوهر دیگری اختیار کرده است، زیرا او مطمئناً با رهایی از دست آلمانها گویی از نو متولد شده بود. این مورد نادری بود؛ ولی در آن جا ممکن است یک زن مجاز باشد در هر موقعی عاشق شود. یکی از این زنهایی که درباره آنها صحبت می کنم زیبا بود و به اولین بازرگانی که برخورد، علاقه نشان داد و برای این که او را به خریداری خود ترغیب کند اظهار داشت که هر دینی را که مایل باشند می پذیرد. البته، زن یاد شده اولین نفر از طایفه نسوان نیست که در برابر تغییر نام و عنوان عقیده اش را عوض می کند.

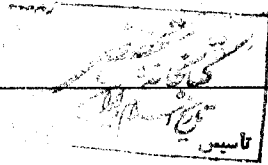
ورود به ایران

هنگام بعد از ظهر در مجاورت آب انباری در فاصله هجده مایلی سرخس توقف کردیم؛ از این محل قلعه سرخس هنوز دیده می شد، زیرا ما در زمینی هموار که در بعضی نقاط دارای تپه های کوچک شنی بود سفر کرده بودیم. در فاصله سه مایلی سرخس از بستر خشک و ریگی رود کوچک تجن که از تپه های مجاور سرچشمه گرفته و در شن فرو می رود گذشتیم. این رود هرات یا رود "اُشاس ۵۸" نیست زیرا آن رود بزرگی که روی نقشه ما نشان داده شده بود اصولاً وجود خارجی نداشت. آب حوضچه های اطراف بستر رودخانه شور و بخش عمده خاک نیز نمکزار بود. در آن ناحیه آثار زندگانی شهری به چشم می خورد ولی از مزارع و سکنه خبری نبود. در حدود ساعت هشت شب در حالی که ماه به صورت بدر کامل، خودنمایی می کرد،

مجدداً به راه افتادیم و بعد از یک پیشروی هفت یا هشت مایلی کمی بعد از طلوع آفتاب به محلی درمیان کوهها و دره‌های تنگ به نام دربند ویا مُزدوران رسیدیم که آخرین پایگاه مرزی ایران به شمار می‌رفت و در فاصلهٔ چهل و پنج مایلی سرخس قرار داشت. تمام بخش ثانوی مسیر از میان درهٔ عمیقی می‌گذشت که در معرض خطر قریب‌الوقوع عبورالامانهای مهاجم بود، و ما با سرعت زیاد و وحشت زیاد تر جلو می‌رفتیم. هر نوع سلاحی مورد نیاز بود و هر مشعلی روشن می‌شد و کوچکترین صدا سواران ما را متوقف می‌کرد؛ زیرا، ما هُراَن منتظر بودیم که با اَلامانها مواجه شویم. بعد از گذراندن شبی با این اضطراب با خوشحالی متوجه برجهای دیده‌بانی دربند شدیم که یازده برج از آنها در بالای تیغه‌های سلسله جبالی قرار داشت و برگذراگه مُشرف بود. ما، در این جابه‌جاده‌ای سرباز نامنظم برخورداریم؛ اینان نخستین اتباع همان "پادشاه کبیری" بودند که او را بعداً ملاقات کردیم. این سربازان بعد از حملهٔ ترکمانان دلسرد و افسرده بودند، زیرا به آن گروهی تعلق داشتند که در معرکه اسبها و تعدادی از افراد خود را از دست داده بود.

مزدوران یا دربند

بعد از گذشتن از گذرگاه دربند، کاروان ما در دشتهای پشت قلعهٔ مزدوران فرود آمد. موقعی که از گردنه به سوی پایین حرکت می‌کنیم، قلعه را می‌بینیم که در حاشیهٔ متروک زمین مرتفعی قرار دارد. این نقطه زمانی مسکون بوده ولی چند سال قبل خان اورگنج اهالی را بطور دسته جمعی گرفتار کرده و استحکامات آنها را بکلی ویران ساخت. این قلعه بعد از مرمت ممکن بود راه عبور به ایران را حفاظت کند ولی یک روستایی نمی‌تواند جانش را به خطر اندازد مگر این که از جانب پادشاه از او حمایت شود. در دامنهٔ ارتفاعات مزدوران چشمهٔ زیبایی وجود دارد که آب ولرم آن همراه با جویهایی که از آن منشعب شده تشکیل مجرای می‌دهد که در طول درّه جریان دارد؛ در این جا هنوز درختان میوه و باغهایی دیده می‌شوند که صاحبان آنها در تبعیدند. بعد از بسر بردن مدتی طولانی در مناطق ویران و متروک، این نقطه برای ما دلپذیر بود. مردانی که در گردنه مستقر بودند غاری را نشان دادند که دربارهٔ آن داستانهای افسانه مانند بسیاری نقل می‌کردند از جمله این که غار مزبور انتهای ندارد. این محل اخیراً صحنهٔ پریشانی و کشتار بزرگی بود، زیرا جمعیتی که از هجوم خان اورگنج به درون غار پناه برده بودند وقتی مانند زنبورانی که از کندو خارج می‌شوند از آن بیرون آمدند یا کشته شدند و یا آنها را برای همیشه به صحرا تبعید کردند.



نزدیکی به مشهد

ورود ما به خاک ایران برای بسیاری از کاروانیان که در اصل بخارایی ولی شیعه بودند بسیار شادی آفرین بود. من فکر می‌کردم که وقتی شهر مقدس بخارا را ترک کردیم نقاطی را که جنبه تقدس دارند پشت سر گذاشته‌ایم ولی اینک که به مرکز ایالتی، یعنی، شهر مقدس مشهد نزدیک می‌شدیم معلوم شد که این شهر به هر صورت حتی از بخارا دارای قداست بیشتری است. وقتی گنبد طلا نمایان می‌شود، شنیدم که همه بر زمین افتاده نیایش می‌کنند. در این جا ایرانیها با صراحت از اعتقاد مذهبی خود که مدت‌ها آن را پنهان کرده بودند سخن می‌گفتند، و اکنون جو حاکم بر این محیط از داستانی که یک مسافر اهل کاروان حکایت کرد استنباط می‌شود ضمناً این مسافر، به هیچ وجه، بیسواد نبود. این روایت حاکی بود که اخیراً بازرگانی که به مشهد سفر کرده بود مشاهده کرد که یکی از شترانش که باری اضافه از حد معمول را حمل می‌کرد به مجرد رسیدن به شهر به عنوان دادخواهی به حرم مقدس امام رضا (ع) پناهنده شد. احتمالاً او را به عنوان مخلص پذیرفتند زیرا خادمان حرم او را با پوششی و زنگوله‌هایی آراسته در پیشاپیش قطار شتر خود قرار دادند. بازرگان مورد بحث به ستمکاری خود در حق شتر اعتراف کرد و تقاضای بخشایش نمود و با وقف شتر، مورد عفو قرار گرفت. یک اروپایی باید همیشه به این حکایات و نظایر آنها گوش فرا دهد و دچار شگفتی گردد؛ زیرا گرچه ما براساس خود قرآن ثابت کرده‌ایم که بنیاد اصلی دین اسلام بر معجزات استوار نیست^{۵۹}، ولی مسلمانان به چنین اصلی اعتقاد دارند و یکصد هزار خرق عادات طبیعت را در تأیید آیین محمدی (ص) برمی‌شمارند. من در میان ازبکها به خود جرأت دادم که درباره قرآن و مندرجات آن براساس ترجمه‌ای که خوانده بودم صحبت کنم. در پاسخ به من گفتند: "چقدر بی‌اطلاعی، چگونه ممکن است که کتاب مقدس را به زبانی دیگر برگرداند؟ درحالی که هر حرف از هر کلمه آن دارای معنای مشخص و یگانه‌ایست که فقط با مطالعه متن اصلی قابل درک است." من هرگز بعدها دیگر تحقیق را درباره قرآن بروز ندادم، زیرا درحالی که اطلاعات من درباره آن زیر علامت سؤال قرار گرفت، برای اولین مرتبه شنیدم که تورات و انجیل نایاب و فقط در ارتباط با قرآن مطرح هستند زیرا نسخه‌های موجود در دست یهودیان و مسیحیان مجعولند. شیوه‌هایی که برخی از مبلغان ادیان اعمال می‌کنند، ما را به یاد روشهای معمول کلیسای کاتولیک در اعصار گذشته می‌اندازد.

۵۹. برخلاف ادعای نویسنده نص قرآن مجید به دلالت آیات متعدد خود در حکم معجزه‌ای بزرگ و باقی است. رجوع فرمائید به: آیه ۸۸ سوره اُسرئ، آیه ۱۳ سوره هود، آیه ۲۳ سوره بقره، آیه ۳۸ سوره یونس، آیه ۳۴ سوره طور و امثال آنها - م

به هرحال ، در اروپا اهل کلیسا زبان فاضلانهء متون مقدّس را واقعاً درک می کنند ولی در بین مسلمانان بعضی از ملایان فقط قادر به خواندن هستند و نمی توانند معانی کتاب مقدّسشان را دریابند . البته تعداد اشخاص برجسته و عالم کم نیست ولی طبقات مشخصی هستند که بعضی قادر به درک معانی قرآن هستند و عده ای نیز این توانایی را ندارند . ضمناً هیچ یک از دو گروه در بیان علم یا جهل خود در این مورد تردیدی به خود راه نمی دادند زیرا قرائت قرآن خود کار والایی است که ثواب بسیار دارد .

رُطیل

ما حتی در حوالی شهر مقدّس مشهد که با مزدوران سی و هشت مایل فاصله داشت نمی توانستیم خود را ایمن بدانیم و از این رو هنگام شب حرکت می کردیم . در گیرودار عزیمت ، یک خزنده (رُطیل یا یک عنکبوت بزرگ) را که روی فرش می خزید کشتم . پاهایش مانند پاهای عقرب یا خرچنگ کوچک دریایی بود ولی تنه اش به عنکبوت شباهت داشت . من مطمئن بودم که این خزنده زهر دارد و اهالی می گفتند که به جای این که نیش بزند زهرش را می پاشد . ما در شرف حرکت بودیم و راه خود را به سوی دژ رودخانه تجن که اکنون نهر زیبایی می نمود کج کردیم . سفرمان را با وحشت آغاز کردیم و طولی نکشید که با حادّهای مواجه شدیم که بر سرعت ما افزود . در حدود نیمه شب صدای الاغی عده ای از همسفران مضطرب ما را متوجه وجود افرادی در آن حوالی کرد که احتمال می رفت خالی از سکنه باشد . فریاد " آلامنها ، آلامنها " مانند صاعقه همه جا بگوش می رسید و کاروان در یک لحظه به صورت یک هنگ نظامی درآمد که افراد در صفی بسته به فاصله دو گام از یکدیگر گردهم آمدند و حصار چهارگوش تشکیل دادند . شترهایی که از دیگران جلوتر بودند بلافاصله چمباتمه زدند و بقیه پشت سر آنها قرار گرفتند . مشعلها را در هر طرف روشن کردند و شمشیرها را از نیام کشیدند و طپانچه ها را پُر کردند . بازرگانان بخت برگشته ، از ترس و خشم چنان برآشفته بودند که در جلوی کالاهایشان جست و خیز می کردند . بخش غیر مسلح کاروان در پناه شترانی که تعدادشان به یکصد و بیست نفر می رسید و میدان مناسبی تشکیل داده بودند موضع گرفتند . اضطراب شدید و همگانی بود ؛ بردگان بیش از بقیه وحشت داشتند زیرا از سرنوشت کسی که اسیر آلامنها می شد بخوبی آگاه بودند . بعد از حدود یک ربع ساعت ، یکی از افراد گروه خبر آورد که آلامنها بی که ما را در چنین بیم و هراسی افکنده بودند در واقع یک گروه بیست نفری " ایماک ۶۰ " بودند که در روی کوهپانوعی دانه یا گیاه بنام " بوزقوم " جمع می کردند . آنها بیشتر از ما ترسیده بودند زیرا با توجه به

کمی تعدادشان اگر ما ترکمان بودیم بطور حتم سرنوشت نامطلوبی در انتظارشان بود. به مجرد این که پی به اشتباهمان بردیم فریاد شادی، شتران را از جا بلند کرد و کاروان در حالی که هفت یا هشت شتر پهلو به پهلو حرکت می‌کردند با سرعتی دو برابر همیشه و بدون توقف در محل مقرر به پیش رفت و با طی هشت تا ده مایل دیگر تا سپیده دم به راه خود ادامه داد. حرکت بلافاصله بعد از صرف غذایی مختصر مجدداً آغاز می‌شد و کمی از ظهر گذشته بود که در فاصلهٔ چهارده مایلی مشهد به قازقان^{۶۱}، یعنی اولین روستای آباد ایران رسیدیم.

قازقان

طی چند ساعتی که در قازقان توقف کردیم فرصت یافتیم که شادی بیش از حد بردگانی را که به سلامت به موطن خود رسیده بودند مشاهده کنیم. بسیاری از بازارگانان با دادن لباس و پول آنها را در رسیدن به خانه‌هایشان یاری کردند و جای خوشوقتی بود که ما نیز در این احساسات خیرخواهانه سهیم شدیم و با اهدای چند سکه آنها را خوشحال کردیم. جمعیت قازقان را تیموریها تشکیل می‌دهند که یکی از قبایل ایماک به شمار می‌روند و تعدادشان به یک هزار نفر می‌رسد. آنها موجودات بینوایی به نظر می‌رسیدند که به جای جوراب پاتاوه داشتند و سرهایشان را با کلاههایی که از جنس پوست قهوه‌ای گوسفند بود می‌پوشانیدند. تمام اهالی برای دیدن عبور ما از خانه‌های پیرون آمده بودند و عدهٔ زیادی از این افراد بینوا، با چهره‌هایی ماتمزه از مسافران مختلف می‌پرسیدند که آیا از دوستان و نزدیکان آنها که در ترکستان اسیرند نامه‌ای آورده‌اند یا خیر.

سرزمین گرفتار در درسر

الامانها، بندرت از غارت قازقان، صرف نظر می‌کنند. در آخرین حمله شش نفر از بچه‌های مردم را برده و چهار نفر را کشته بودند. انسان از این که مردمی حاضر بودند در چنین نقطه‌ای زندگی کنند دچار حیرت می‌شود. دایرهٔ متشکل از روستاهای اطراف مشهد هر ساله تنگتر می‌شود و روستایی که برای اولین مرتبه وارد آن شدیم بُرج مختص خود را داشت که به دست کشاورزان ساخته شده بود و حکم قلعهٔ دفاعی را داشت که در موقع نزدیک شدن الامانها، به آن پناه می‌بردند. چه وضعیت اجتماعی عجیبی که استفاده از گاوها و شمشیر رادریک مزرعه

۶۱. ghoozkan : قازقان: دهی از دهستان پایین ولایت، بخش فریمان، شهرستان مشهد واقع در بیست و دو کیلومتری شمال خاوری فریمان و در فاصله بیست و دو کیلومتری شمال جاده مشهد به سرخس.

ایجاب می‌کند. بعد از پاس دادن در شب، شترها را باز کردیم و راهی مشهد شدیم. هنوز مدّت زیادی به طلوع خورشید مانده بود که به دروازه‌های مشهد رسیدیم. در این لحظه خوشحالی بردگان بینوای ایرانی که هر قدم از این مسافرت را بادلهره و هراس طی کرده بودند از سُور ما کمتر نبود.

۳

خراسان

ورود به مشهد

سپیده دم صبح روز چهاردهم سپتامبر کاروان ما در پشت باروی مشهد با حالتی مشتاق و نگران در حال انتظار بود. هنگام طلوع آفتاب کلیدهای دروازه را آوردند و بلافاصله دروازه را به روی ما گشودند؛ ناگهان با سرعتی که فقط در صحنه نمایش دیده می‌شود منظره جدیدی در پیش چشمان ما جلوه‌گر شد. صحرا و آلامانهای بیابانگرد را پشت سر گذاشته بودیم و اکنون درحالی که توجه همه اهالی شهر به سوی ما جلب شده بود با طرزی باشکوه به درون شهری پرجمعیت پیش می‌رفتیم. به جای صورتهای بزرگ و عمامه‌های بزرگتر ترکها و تاتارها، اکنون در پیش روی ما، چهره کشیده و باریک یک قزلباش که کلاهش از خز و موهایش را در پشت سر جمع کرده بود، قرار داشت. او درحالی که دستهایش را در جیبهایش کرده بود با بی‌تفاوتی به ما می‌نگریست. خیابانی که در آن قدم گذاشتیم عریض و زیبا بود و از وسط آن نهرآبی می‌گذشت که دو طرفش در زیر سایه درختان قرار داشت و گنبد باشکوه و مناره‌های طلاپوش حرم امام رضا (ع) چشم‌انداز انتهایی این خیابان را تشکیل می‌داد. یکصد و بیست شتر از این خیابان گذشته و وارد کاروانسرای بزرگ ازبکها شدند؛ ضمناً مانیز بعد از شتران وارد کاروانسرا شدیم. در بالکن عمارت، جایی که بهتر بتوانیم صحنه شلوغ محوطه پایین را مشاهده کنیم جا گرفتیم. از آنجا که سیل جمعیت این کاروانسرای بزرگ را پر کرده بود، اجباراً در صدد یافتن جای کوچکتری برآمدم و چنین محلی را در همان نزدیکی پیدا کردیم.

عباس میرزا، نایب‌السلطنه ایران، در این هنگام، در نزدیکی مشهد بود؛ گرچه عده کمی اروپایی از ایران دیدن کرده بودند، ولی ما می‌دانستیم که افسران انگلیسی در خدمت نایب‌السلطنه حضور دارند. بنابراین بدون اتلاف وقت قاصدی به اردوگاه که تا محل مایکصد مایل فاصله داشت گسیل داشتم؛ اما از وصول پیام مؤدبانه خانم شی^{۶۲} همسر سروان شی^{۶۳}

که در آن موقع در مشهد بود خوشحال و متعجب شدم و به همان اندازه نیز از این که پیام مزبور توسط فردی مُبادله شد که به زبان ما صحبت می‌کرد و یکی از گروه‌بانان ارتش شاهزاده بود خرسند شدیم. از موقع ترک هندوستان تاکنون، هیچ‌گاه به این اندازه که در مشهد هستیم احساس آسایش نکرده، مورد توجه و احترام قرار نگرفته بودیم. با خرسندی رسم نامطلوب خوردن با دست را ترک گفتیم و با این که خانم زیبایی که میزبانی ما را برعهده داشت گُرُجی بود و فقط به فارسی صحبت می‌کرد ما تصوّر می‌کردیم که در میان مردم کشورمان هستیم.

گفت و شنود با خسرومیرزا

برای سیاحت شهر مشهد زودتر راه افتادم و ابتدا از ارک یا دژ نظامی دیدن کردم. در آن جا ناگهان از حضور خسرومیرزا، پسر عباس میرزا نایب السلطنه (جوانی که در ارتباط با قتل سفیر روسیه به نمایندگی دولت ایران به سن پترزبورگ سفر کرده بود) متعجب شدم. خسرومیرزا در حال حاضر که پدرش در میدان جنگ بود کفالت حکومت مشهد را برعهده داشت. به نظر می‌رسید که سفرش به اروپا اثر مطلوبی در او داشته است. یک ساعت با من به گفتگو پرداخت، درباره مسافرت‌های مایلی سؤال می‌کرد و بعد با اشاره کتایه آمیز به ریش و لباسم اظهار داشت که آنها در انگلستان مطمئناً موجب شگفتی بسیار خواهند شد. او از من پرسید که کاتولیک هستم یا پروتستان و مجدداً و با شگفتی از این که ما به سلامت به ایران رسیده بودیم یادکرد. از من خواست که روز بعد او را ملاقات کنم و من در حالی که سخت تحت تأثیر اولین فرد خانواده سلطنتی قرار گرفته بودم خواست او را اجابت کردم. صبح روز بعد که به دیدنش رفتم شاهزاده در ارک مشغول رتق و فتق امور بود و نزدیک شدن به این نونهال خانواده سلطنتی دارای چنان تشریفات رسمی بود که گویی او شهیار کشور است. او آدم بسیار پرحرفی است و شرح میسوطی درباره مسافرتش به روسیه بیان داشت؛ در طی این گفتار از آموزش و پرورش و آداب مَهْدَب بانوان آن کشور بسیار ستایش کرد. یکی از ملزمان که به نظر می‌رسید شخصیت برجسته‌ای باشد اظهار داشت که والا حضرت از این که یکی از این فرشتگان رادر بازگشت به ایران با خود نیاورده‌اند عذری ندارند. شاهزاده اظهار داشت که غیرممکن بود و نظر مراجع و یاشد و من هم بنا بر وظیفه مُلزم بودم که به او بگویم که شخصی در ردیف والا حضرت می‌بایستی با برجسته‌ترین زنان ازدواج کند. خسرومیرزا بیست و سه ساله به نظر می‌رسید و البته امتیازهای بزرگی بر سایر ایرانیها داشت؛ ولی من استعداد و نظریات او را ترجیح می‌دادم. او از من پرسید که آیا صنعت باستانی تهیه شیشه رنگی احیا شده است و این که آیا هنوز پیشرفت ما در مجسمه سازی توانایی رقابت با یونان را دارد، و این که جانور افسانه‌ای تک شاخ در یکی از نقاط جهان پیدا شده است؟ او سپس پرسید که آیا اعمال دیسپلین در بین سپاهیان غیرکادر و یا ایجاد یک نظام

جدید قوانین و دولت در یک کشور خیلی مشکل است؟ او به اظهاراتش چنین ادامه داد که: "در اروپا همه چیز متکی به تاریخ و تجربه است ولی در ایران چنین روشهایی هنوز خریدار ندارد. ایران که در دوران باستان دارای برتری جهانی بوده، اکنون در وادی سستی و خودپسندی سقوط کرده است و وضعیت جالبی ندارد. در اروپا عده‌ای هستند که انجیل را مطالعه می‌کنند و همچنین کسانی هستند که علاقه‌مند به علم می‌باشند. "و در آخرا فزود: "در روسیه، در بین طبقات بالاتر که من با آنها در تماس بودم نفوذ کلیسا بسیار کم بود. " باید اعتراف کنم که از شنیدن اظهارات این جوان که چنین عالمانه بود خرسند شدم زیرا آگاهی انسان بر جهل خود اولین قدم در طریق اصلاح است.

توصیف مشهد

در دیدار از مشهد وقت را مقتنم شمردم، لکن لازم نمی‌دانم شرحی مفصل و طولانی درباره آن ارائه دهم، زیرا در اثر قابل ستایش آقای فریزر^{۶۴} به نام "خراسان" شهر مشهد به گونه‌ای درست و دقیق توصیف شده است. شهر مقدس مشهد قبرامام رضا (ع) یعنی پنجمین^{۶۵} سلاله علی (ع) را در میان گرفته و سه خیابان در جهات مختلف از مقبره امام (ع) منشعب می‌شود که دوتای آنها وسیع، عریض و مشجر است. جوی آبی که از وسط این دو خیابان می‌گذرد طراوت خاصی به آنها داده است. در فاصله صد یاردی حرم (مطهر) زنجیری در عرض خیابانها کشیده شده که بازار و بخشهای ثروتمند شهر را در میان می‌گیرد و حیوانات و احشام را از مکان مقدس دور نگاه می‌دارد. بخش پُر جمعیت مشهد این جا است زیرا گرچه باروهای شهر با طول تقریباً هفت مایل، حصار به دور آن کشیده، ولی سایر نقاط شهر مخروبه است. به نظر من جمعیت مشهد به چهل هزار نفر نمی‌رسد. بخش اعظم فضای محصور را به گورستان اختصاص داده‌اند؛ زیرا، مردم معتقدند که در گذشتگان در جوار یک امام در آرامش به سر می‌برند. همچنین باغهای سایه‌داری به چشم می‌خورد که زندگی را لذتبخش می‌کند. به نظر می‌رسد که اهالی مشهد از کندن زمین خوششان می‌آید؛ زیرا برای ورود به کلیه خانه‌ها باید از سرازیری گذشت و می‌گویند خاکی که از حفر زمین به دست می‌آید به مصرف ساختن و تعمیرات خانه می‌رسد. آب شهر از طریق جویها و آب انبارها بخوبی تأمین می‌شود. مردم ترکستان می‌گویند امام رضا (ع) بواسطه اخلاق مردم مشهد به آن جا هجرت فرمود زیرا این وضع حضور آن حضرت

64. Mr. Fraser

۶۵. نویسنده در این جا دچار اشتباه شده است زیرا حضرت رضا (ع) ششمین سلاله

حضرت علی (ع) به شمار می‌روند.

را در آن شهر ایجاب می‌کرد. از یک‌ها تک بیتی دارند که می‌گویند: "اگر مشهد آن گنبد نیلگون رانداشت، اصولاً جای خوبی نبود" از سوی دیگر، ایرانی‌ها مشهد را با زبان: "بن توصیف می‌کنند: "مشهد نورانی‌ترین نقطه روی زمین است زیرا محل اشراق انوار الهی است".* در بین این دو گروه چه کسی حکمت خواهد کرد؟ در بخارا، یک شیعه خود را یک سنی وانمود می‌کند و در مشهد بالعکس یک سنی آرزومند است که شیعه به حساب آید.

حرم (مطهر) امام رضا (ع)

خیلی زود به دیدن حرم مطهر رفتیم، زیرا در طی اقامت در مشهد با هیچ یک از موارد تعصب و حسادت که به نظر می‌رسد بطور مداوم آقای فریزر را به ستوه آورده بود، برخورد نکردیم. قبر امام (ع) تقریباً در وسط شهر در زیر گنبدی با پوششی از طلا که با دو مناره، طلا پوش درخشان اطرافش برابری می‌کرد قرار داشت. این گنبد و مناره‌ها در زیر پرتوخورشید با درخشش زیادی نورافشانی می‌کرد. نزدیک قبر (مطهر) و در پشت آن مسجد بزرگی با گنبد و مناره‌های آبی لاجوردی قرار دارد، که به دستور گوهرشاد (آغا) یکی از اعقاب تیمور بزرگ ساخته شده است. زائیری که به زیارت می‌آید باید ابتدا از بازار عبور کند از زنجیر بگذرد تا وارد بست؛ یعنی، جایی که در آن هیچ مجرمی قابل تعقیب نیست بشود، و بعد از گذرگاه طاقدار بلندی عبور کند و به محوطه وسیع چهارگوشی که از آثار شاه عباس کبیر است برسد؛ این جا (صحن عتیق) محل استراحت زائران و آرامگاه درگذشتگان است. دور تا دور این محل مانند کاروانسراها اتاق‌های کوچکی (غرفه‌ها) قرار دارد که به "مدرسه" اختصاص یافته است. پوشش زمین از سنگ‌های قبوری تشکیل شده که بقایای وجود کسانی را می‌پوشاند که اعتقاد و آرزویشان موجب شده است تا آنها را در این محل به خاک سپارند. ایوانها و دیوارهای محوطه با کاشیهای رنگی که بی‌شابهت به میناکاری نیست و منظره‌ای بدیع و باشکوه دارد مزین شده است. مدخل حرم مطهر در جانب غربی صحن قرار دارد و از زیر طاق مخروطی بلندی که به سبک معماری گوتیک ساخته شده و به بهترین وجهی طلاکاری شده است می‌گذرد ۶۶. در این جا بیشتر دیوارها آینه‌کاری

* [که] مشهد افضل روی زمین است که [چو] مشهد نور رب العالمین است

نویسنده

۶۶. منظور نویسنده از "طاق مخروطی بلند..." احتمالاً همان ایوان طلا واقع در صحن عتیق است ولی در تشخیص جهت اشتباه کرده است زیرا با توجه به شروع ساختمان صحن نو که در سال ۱۲۲۳ هجری قمری مقارن سلطنت فتحعلی شاه قاجار بوده است و طلاکاری ایوان غربی آن که در سال ۱۲۷۸ هجری قمری به پایان رسیده است، نمی‌توان توصیف نویسنده را

است، بدین ترتیب که آینه‌ها در داخل دیوار روی جدار خارجی تعبیه شده است و در هنگام غروب آفتاب با آویزهای سقفی روشن می‌شود فرد غیرمسلمان نمی‌تواند پا را از آستانه این مدخل حرم (مطهر) فراتر گذارد مگر با تغییر قیافه و من با تدبیر جلوی کنجکاوی‌ام را در این زمینه گرفتم. ممکن بود خود را در میان جمعیت جا زده از درب ورودی بگذرم و این نیز امکان داشت که هویتم برملا شود و می‌دانم که زیباییهای داخل حرم ارزش این مخاطره را دارد. وقتی زایر از درب بزرگ که دارای روکشی از نقره است وارد فضای حرم مُطَهَّر می‌شود شکوه منظره شور دل‌بستگی او را افزایش می‌دهد. برای این که دست با قبر مُطَهَّر تماس نداشته باشد، آن را به وسیله نرده‌های فولادی و برنجی محصور کرده‌اند؛ بر روی این دیواره یا ضریح الواحی از جنس نقره یا چوب آویخته شده که روی آنها ادعیه و اوراد حک شده است. تعداد بی‌شماری چراغ طلا برفراز آرامگاه به صورت آویز قرار گرفته است که آنها را در عید و ایام متبرکه مربوط به ولادت اولیای دین به خاطر حرمت به جشن روشن می‌کنند و روحانیون با بهره جستن از این روشنایی جواهرات و اشیای گرانبهایی که از سوی افراد متقی وقف حرم مطهر شده به نمایش می‌گذارند. روبروی درب ورودی حرم (از داخل)، مسجد زیبایی گوهرشاد قرار دارد که در آن با جرئت تمام گام نهادم. این مسجد نمونه زیبایی معماری است و ایوانی که در آن "محراب" یا طاقچه‌ای درجهت مکه قرار دارد بطور بسیار باشکوهی تزیین و به طرز بسیار اصلی ساخته شده است. مناره‌هایی که در دو طرف مسجد قرار دارند، دارای عظمت و زیبایی ویژه‌ای هستند که به زیبایی مسجد افزوده است.

مقبره نادرشاه

مشهد دارای بناهای (مهمی) جز حرم (مُطَهَّر) نیست. تعدادی مدارس و یک کاروانسرای وسیع و ناتمام و بیست و یک کاروانسرای دیگر در نقاط مختلف شهر وجود دارد؛ ولی علاوه بر اینها مشهد مدفن نادرشاه کبیر نیز می‌باشد. گور نادر، که اکنون چندان مورد احترام نیست و با بنای مخروبه بزرگی که روزگاری آن را در مقابل عوامل جوی حفظ می‌کرده مشخص می‌شود، از نظر مسافر یکی از جالبترین مناظر است. عجب عرصه تفکر انگیزی است این محل! فواردها و گل‌هایی که آن را در میان گرفته بودند ناپدید شده‌اند؛ درخت هلوئی که در هر بهار شکوفه می‌کرد گرفتار جفای تبر شده است، و درختان بید و سرو نیز قطعه قطعه شده بودند و در محل

مربوط به صحن نو یا ایوان طلای آن دانست؛ ضمناً مشارء‌الیه تصریح می‌کند که محل مورد بحث بوسیله شاه عباس ساخته شده است که البته کاملاً صحیح نیست زیرا صحن عتیق فقط به دستور شاه عباس توسعه یافته، تکمیل شده است.

اینها شهروند پرتلاشی انبوهی از شلغم کاشته بود. ای روح نادر، چه تغییراتی در این جا به وجود آمده! او که پایهٔ حکومت‌های سلطنتی شرق را به لرزه درآورد اکنون پس از مرگ از تقدیم یک باغ کوچک به وی دریغ می‌شود. باغی که پسرانش بنابر عواطف (فرزندی) به پاس رعایت حرمت یک پدر به او اختصاص داده بودند. این پادشاه کسی بود که کشورش را از چنگ یک غاصب اجنبی نجات داد و سعادت مملکتش را آرزو داشت ولی خوشبختی یک مملکت الزاماً به معنی تأمین سعادت همهٔ افراد آن نیست. نادر خانوادہ‌ای را هدف ضربات مستبدانه خود قرار داد که بعد از او زمام امور کشور را در دست گرفتند و فرد لایقی را معیوب کرد که سلطنت را به چنگ آورد و فرزندان نادر را طرد کرد. آقا محمدخان در جوانی به دست نادر از زیور مردی محروم شد^{۶۷}؛ ولی احساسات مردانه را حفظ کرد و در مقام انتقام در مقابل این خفت به نبش قبر و بیرون آوردن استخوانهای فاتح (نادر) پرداخت و گزارش حاکی است که دستور داد استخوانها را به تهران فرستادند و زیر پلکانی که به تالار پذیرایی منتهی می‌شد دفن کردند تا درباریان و دیگر افراد در موقع عبور بر روی آنها گام نهند^{۶۸}. ما با سانی می‌توانیم اندوه پادشاهی که از زیور مردی عاری است درک کنیم و اگر خشم او موجب انزجار مامی شود، همدردی ما را نیز برمی‌انگیزد. او با این که خود خواجه بود، کشورش را از مفاسدی که مختص دربارها است حفظ کرد. هنوز عده‌ای از اخلاف نادر در قید حیات هستند و در مشهد زندگی می‌کنند؛ ولی از نعمت بینایی محرومند و در تنگدستی به سر می‌برند. کسی که این اطلاعات را در اختیار من گذاشت، نقل می‌کرد که بازماندگان نادر، غالباً، برای طلب نان به او رجوع می‌کنند.

چراغانی

چیزی نگذشت که پاسخ مکاتبه ما از اردوگاه نایب السلطنه^{۶۹} واصل شد و طی آن از ما خواسته شده بود که نسبت به عباس میرزا که بتازگی قلعهٔ نظامی قوچان را مُسخر کرده بود ادای احترام کنیم؛ و شایع بود که قلعهٔ مزبور یکی از مستحکمترین دژهای ایران است. خبر سقوط دژ یادشده در مشهد با شور و شوق زیادی مواجه شد و سه شب متوالی چراغانی رادری داشت زیرا هیچ یک از پادشاهان جز نادر، نتوانسته بودند امرای خراسان را مقهور کنند. با

۶۷. نویسنده اشتباهاً "عملی را که به وسیلهٔ عادلشاه بعد از مرگ نادر انجام گرفته است

به نادرشاه نسبت می‌دهد.

۶۸. نویسنده در این جا نیز نادر را با کریمخان زند اشتباه گرفته است.

69. Prince Royal

عبداله، دوست دیرین دوران سفر که در مشهد به تجارت اشتغال داشت، به سبک ایرانی شام خوردیم و بعد برای تماشای چراغانی شهر راه افتادیم. در میان ابتکارهایی که در چراغانی جلب توجه می‌کرد، من از طرحی که در دکان یک قصاب ابداع شده بود بسیار ستایش کردم: او هشت یا ده گوسفند را به این طریق آذین بسته بود که چراغها را در پشت دنبه و پیه گوسفند که آنها را به صورت ورقه‌های بسیارنازکی درآورده بود، قرار داده بود. اگر می‌توانست از کباب شدن گوشت جلوگیری کند ابتکارش، به نظر من، با ارزش بود. در خیابانی پیکره‌ای را آویخته بودند که تصوّر کردم مربوط به امیرگردی باشد که در قوچان اسیر شده است، ولی آدمک مزبور مربوط به رهبر شورشیهای کُرد قوچان نبود، علاوه بر این آدمکی که از چوبه دار آویخته شده بود، ما با یک نمایش واقعی هم روبرو شدیم و آن صحنه عبارت بود از مردی که او را در وسط خیابان و در زیر درختش نور از چوبی آویزان کرده بودند. من متوجه نشدم که چه ابتکاری به خرج داده بودند، زیرا مرد مورد بحث طنابی به دور گردن داشت و برای این که صحنه را واقعی وانمود کند لگد می‌پراند. در حالی که مردم به این نمایش خیره شده بودند، آدم شوخی هشت تا ده شمع را روشن کرد و به سر یک قوچ چسبانید و آن را در بین مردم رها کرد و حیوان در حالی که تاجی از شمعهای روشن بر سر داشت راهش را با شاخ در میان جمعیت می‌گشود، روی هم رفته، این صحنه به یک چراغانی اصیل انگلیسی نزدیکتر بود تا آنچه من در آسیا انتظار دیدنش را داشتم. ما، اینک، برای سفر به اردوگاه آماده می‌شدیم و برای خداحافظی با کلیه دوستان و آشنایان بخارایی‌مان راه افتادیم؛ بیشتر آنها را در کاروانسرا ملاقات و با صرف چایی بایکدیگر تودیع کردیم. عده زیادی از بردگان (سابق) برای دیدن ما آمدند و ما نیز با آنها که اینک افراد آزاد تلقی می‌شدند سلام و علیک کردیم. از این که با ارنوذر همسفر ترکمانان خداحافظی می‌کردیم متأسف بودم، ولی نامه‌ای را که به عنوان وزیر بخارانشته بودم و حاوی تمام اخبار خراسان بود به او دادم؛ ارنوذر از این که رسانیدن نامه به او محوّل شده بود به خود می‌بالید و به نظر می‌رسید که مشتاق است زودتر برگردد. ما اینک از این که ثروتمند جلوه کنیم ترس کمتری داشتیم و از این رو، لباسی بر تن او کردیم و خدماش را سخاوتمندانه پاداش دادیم. وقتی می‌خواست حرکت کند پانچهای به کمرش بستم؛ گرچه این سلاح بسیار بی‌قواره بود ولی از نظر یک ترکمان هدیه بزرگی محسوب می‌شد. همچنین لازم بود برای دوستانمان در ترکستان نامه‌های مختلفی آماده کنم، دوستانی که قول داده بودم با آنها مکاتبه کنم. نیازی به این قرار قبلی هم نبود؛ زیرا در حالی که با آنها فاصله داشتیم و بسیاری دیگر از دوستانمان در این جانب رود سند بودند، مساعی محبت‌آمیز آنان را به خاطر آوردم که در هنگام زندگی میان ایشان، برای تأمین آسایش ما می‌دول می‌داشتند و این خود از نظر من مقوله‌ای فراموش ناشدنی است. شاید در مشهد نسبت به سایر نقاطی که طی مسافرت

از آنها گذشته‌ایم دارای احساس بهتری باشیم زیرا پیش بینی ما این بود که بزودی هموطنانمان را می‌بینیم و نسبتاً انجام بقیه کارهایمان آسان است. اکنون ما می‌توانستیم لباسهای فاخر و تمیز بپوشیم بدون این که برای تأمین آسایشمان مجبور به پرداخت وجهی باشیم.

عزیمت از مشهد

بعد از یک هفته اقامت در مشهد، روز بیست و سوم سپتامبر، در مسیر درّه رودخانه مشهد به سوی امیرآباد که در فاصلهٔ چهل مایلی قرار داشت پیش رفتیم. قبل از رسیدن به محل، هوا تاریک شد و ما در تاریکی گیر کردیم؛ ناچار، نمدهایمان را در بیابان گسترده و شب را همانجا بیتوته کردیم. چراغهای عده‌ای مسافر را در همان نزدیکی تشخیص دادیم و آنها به ما گندم فروختند که آن را به مصرف خوراک اسبهایمان رسانیدیم. در فاصلهٔ دوازده مایلی مشهد از کنار خرابه‌های طوس، که حکومت نشین قدیم خراسان بوده است گذشتیم؛ اهالی شهر طوس اینک به مشهد کوچ کرده‌اند. درّهٔ این رودخانه (کشف رود) حاصلخیز است و در یک سرزمین کم‌آب، دیدن مزارع وسیعی که با آبیاری مشروب می‌شود، جالب است. امیرآباد، که آن را ندیدیم، قلعهٔ نظامی مستحکمی است که شاهزاده حدودیکماه قبل از ورود ما و بعد از پنج هفته محاصره آن را مُسخر کرده بود. امیرآباد در منطقهٔ چناران قرار دارد.

قوچان

مسافرت ما در درّهٔ مشهد تا شصت مایل ادامه یافت و سه روز از ترک مشهد گذشته بود که به قوچان رسیدیم. می‌گویند قوچان سردترین نقطهٔ خراسان است. و به این گفته موقعی اعتقاد پیدا می‌کنیم که می‌بینیم شاخص دماسنج در طلوع آفتاب در ماه سپتامبر تا ۲۹ درجه (فارنهایت) سقوط می‌کند. از آن جا که آب در این محل در ۲۰۶ درجه فارنهایت (۹۶/۶ درجه سانتی‌گراد) به جوش می‌آید پس ما در ارتفاع چهارهزارمتری از سطح دریا بودیم. پهنای درّهٔ مشهد [— قوچان] از دوازده تا بیست مایل متفاوت است و مناطق سرسبزی در دامنهٔ کوهها قرار گرفته است که در آنها بهترین میوه‌ها به عمل می‌آید. به استثنای همین چند نقطهٔ سرسبز زمین بطور کلی فاقد گیاه و متروک است. روی کوهها درختی به چشم نمی‌خورد و حتی بوته و نهالی نیز در آن جا وجود ندارد. ارتفاع این کوهها از سطح جلگه به دو تا سه هزار پا می‌رسد. ما در طی راه از کنار روستاهای بسیاری گذشتیم که به واسطه جنگ علیه کردها خالی از سکنه بودند. راهها، محکم و عالی بود. به سربازان زیادی برخوردیم که به خانه برمی‌گشتند زیرا عملیات نظامی خاتمه یافته بود؛ آنها نمونهٔ جالبی از نیروهای خراسان به شمار می‌رفتند و مجهز بد تفنگهای چخماقی قابل استفاده‌ای بودند که من بعد از ترک کابل نظیر آنها را ندیده

بودم . اینها مردانی کوچک اندام بودند ولی در واقع چریک ، " ایلجار " مملکت محسوب می‌شدند .

اردوگاه شاهزاده

کمی قبل از ظهر به اردوگاه عباس میرزا رسیدیم و بار دیگر متوجه شدم که در میان جمعی اروپایی هستم . با این که آنها منتظر رسیدن ما بودند ، ولی تغییر قیافهٔ ما بقدری زیاد بود که مجبور شدیم خود را معرفی کنیم .

افسران اروپائی

به اتفاق اعضای هیأت نظامی که در خدمت شاهزاده بودند یعنی : سروان شی و آقایان باروسکی^{۷۰} و بیگ^{۷۱} به صرف صبحانه نشستیم . از این که در این گردهمایی زبان ملی خودمان را می‌شنیدیم و از حوادث و اخباری که به مدت طولانی غیبت ما مربوط می‌شد آگاهی می‌یافتیم بسیار خوشحال بودیم . ما در لحظهٔ حساسی به قوچان رسیدیم زیرا از سقوط دژ چند روزی بیش نگذشته بود و ما هنوز مجبور بودیم از میان پوششهای چوبی سنگرها ، سبدهای استوانه‌ای پر خاک ، گودالها ، نقبها ، سنگرها ، واحدهای توپخانه ، کانالهای سرپوشیده و سایر لوازم مورد نیاز ارتش برای محاصره ، بگذریم . هیچ چیز به اندازهٔ وضعیت باروهای شهر غم‌انگیز نبود : دیواره‌های آن تقریباً از صورت یک حصار خارج شده ؛ بعضی برجها مُتلاشی و همگی داغان شده بودند . سربازان که از خطرات عملیات جنگی رهایی یافته بودند بای میلی و تنبلی خندق را پُر می‌کردند . این خندق مانع سهمگینی بود زیرا گودی آن سی و پنج پا و پهنای آن در بالا بیست پا بود که تا کف آن بتدریج تنگتر می‌شد . نیروهای شاهزاده در عرض خندق موضعی برای استقرار ایجاد کرده بودند و بیش از چند ساعتی به روشن شدن سرنوشت قلعهٔ نظامی نمانده بود که امیر قلعه بدون قید و شرط تسلیم شده بود . قوچان دژ مستحکمی است که پیرامون آن به یک و نیم مایل بالغ می‌شود و یک پادگان / ۸۰۰۰ نفری از آن دفاع می‌کرد و یورش به آن احتمال داشت که با خونریزی همراه باشد و سقوط این دژ را باید به افسران اروپایی نسبت داد که دانش و مهارت آنان با تحمّل مشقت و کوشش ایرانیان تقویت شده بود .

معرفی به عباس میرزا

شب هنگام ، به وسیلهٔ سروان شی به حضور عباس میرزا معرفی شدیم هنگامی که والا حضرت

70. Mr. Barowski

71. Mr. Beek

در آستانه بازدید از مقر توپخانه بود، با او ملاقات کردیم. برخورد او بسیار خوش آیند و دلجویانه بود و به مناسبت موفقیت بزرگ ما در عبور از کشورهایی که به اعتقاد او از دسترس اروپائیان خارج بود به ما تبریک گفت. سپس به ما اطمینان داد که مشکلات ما به پایان رسیده است زیرا در طی سفر به کشوری وارد شده ایم که در آن به ملت ما احترام می گذارند. از اظهار لطف شاهزاده تشکر کردم و به سوءالهای مختلفی که درباره کشورهای مورد بازدید ما مطرح می کرد به اختصار پاسخ گفتم. ما در این موقع در جلو مقر توپخانه ایستاده بودیم و حال آن که کلیه درباریان در پنجاه یاردی پشت سر ما قرار داشتند. با اشاره شاهزاده حدود ۶ تا ۸ نفر جلو آمدند که والا حضرت دو نفرشان را به عنوان پسرانش و یک نفر را نیز رضا قلیخان [زعفرانلو] معرفی کرد؛ رضاقلی همان فرمانده کرد قلعه مقاومت بود. علاوه بر یک امیرگرد دیگر، یارمحمد خان، وزیر هرات نیز در آن جا حضور داشت. فرمانده کبیر گرد که اکنون به حالت تسلیم در حضور فاتح و توپخانه اش که او را شکست داده بودند، ایستاده بود در برخورد با ما قیافه عجیبی داشت. به نظر می رسید که فرمان سان صادر شده بود تا شاهزاده میدان توپخانه را از نظر بگذراند و ما وقتی وارد شدیم که لحظه مناسبی برای دیدن مراسم سان بود شاهزاده رو به من کرد و گفت: "شما باید توپخانه ما را ببینید." سپس به اتفاق نایب السلطنه از برابر صف گذشتیم و شاهزاده در موقع بازدید هریک از توپها را امتحان می کرد و برای این که همه نکات مربوط به آنها را شرح بدهد خیلی خود را به زحمت می انداخت؛ در این جاسو الهها و نگاههای رضاقلی خان بخت برگشته موجب شده که دیگران نسبت به او با لبخند واکنش نشان بدهند. رضاقلی سراسیمه به نظر می رسید و من فکر کردم خود را به بلاهت زده است. او والا حضرت درخواست کرد که یکی از آن توپهایی را که ما همگی از آن تعریف می کردیم در اختیار او بگذارد [که مهارتش را با آن نشان بدهد] عباس میرزا به او گفت که فعلاً خود را درباره این گونه امور به زحمت نیندازد. توپهایی که با سقوط دژ به غنیمت گرفته شده بود همراه با سایر مهمات در ردیف سلاحها به چشم می خورد. این سلاحها روسی و ساخت ۱۷۸۴ بودند که (کردها) آنها را از قوای پادشاه فعلی ایران به غنیمت گرفته بودند. رضاقلی خان وانمود می کرد که سلاحها را نمی شناسد ولی وقتی تاریخچه آنها را شنید به اندازه کافی اظهار نظر کرد که مهمات مزبور برای قوچان مناسب است. اگر به جای او باشم یا توپخانه ای مرکب از ۳۵ عراده توپ و چهار تاسی و دو نفر توپچی و با حداکثر کارایی، شکست را در مقابل قوای عباس میرزا مایه ننگ نمی دانم. شاهزاده سپس مشق سپاه را ملاحظه کرد و این وضعیت بهترین گواه کاردانی سروان لیندسی^{۷۲} (اکنون سر هنری بی تیون^{۷۳}) افسر انگلیسی ای بود که آن را سازمان داده

بود و والا حضرت از او با محبت یاد می‌کرد. مراسم خاتمه یافت و ما در حالی که، در ایران، از گفت و شنود با شخصیتی همپایه چارلز دوم بسیار خرسند بودیم صحنه را ترک کردیم. از قیافه عباس میرزا یکم خوردم: او قبلاً "خوش اندام بوده ولی اکنون نحیف است و پیر به نظر می‌آید؛ قامتش استواری خود را از دست داده است و چشمش آب می‌دهد و گونه‌اش پرچین و چروک است؛ او به طور ساده لباس پوشیده بود و با عصا راه می‌رفت. پسر ارشدش، محمد میرزا، که در این جا حضور داشت گرچه آدم خوبی بود، ولی وقار و متانت پدر را نداشت.

گفت و شنود با عباس میرزا

صبح روز بعد ما، در خیمه نایب السلطنه حضور یافته نسبت به ایشان ادای احترام کردیم. در این موقع، دور شاهزاده را عده‌ای گرفته بودند و او با وزیرش، قائم مقام، مشغول رتق و فتق امور بود. از ابتهت و شکوهی که حضور چنین شخصیت بزرگی را مشخص کند، خبری نبود. هنگامی که شاهزاده از حل و فصل اموری که او را مشغول کرده بود فراغت یافت، شرح مبسوطی در باب سیاست برای ما بیان داشت: او درباره مزایای غیرقابل قیاس حمایت بریتانیا از ایران صحبت کرد و از من تقاضا کرد که در مراجعت به وطن وضعیت فعلی او را تشریح کنم و خاطرنشان سازم که گرچه شاهزاده فرماندهی یک ارتش پیروز را عهده‌دار است ولی به علت این که پولی برای اداره آن ندارد بسیار شرم‌منده است. به شاهزاده گفتم از شنیدن این که مشکلات ایشان چنین موردی را نیز شامل می‌شود متأسفم و فقط می‌توانم امیدوار باشم که والا حضرت بر تمام آن گرفتاریها فایق آیند. من به او نگفتم که بر اساس آنچه احساس کرده‌ام، کمک مالی بریتانیا به چنین هیأت دولتی در نظر من به نام و احترام انگلستان لطمه می‌زند، زیرا در شرایطی که اقدامات نظامی ما در هندوستان بر اعتبار ما در آسیا بسیار افزوده است، کاری نظیر این کمک نه تنها نتیجه عکس را دارد بلکه از آن هم بدتر است. سخنرانی شاهزاده، در هر حال، خالی از کنایه نبود زیرا جداً به من اطمینان داد که اکنون برای جلوگیری از اسارت و فروش رعایایش به دست ازبکها وارد میدان شده است. انگیزه قابل ستایش است ولی به هدف شاهزاده توجه کنیم که گفت، "بنابراین من استحقاق بهره‌مند شدن از کمک بریتانیا را دارم؛ زیرا، وقتی شما سالیانه هزاران لیره برای ممانعت از تجارت برده در آفریقا صرف می‌کنید، من در این سرزمین، یعنی جایی که دارای همان موجباتی است که اقدامات انسان‌دوستانه شما را ایجاب می‌کند، شایستگی دریافت کمک از جانب بریتانیا را دارا هستم." من از این قوه ابتکار و حرارتی که شاهزاده در استدلال نشان داد لذت بردم و بدون شک والا حضرت این اطلاعات را از طریق بعضی از روزنامه‌های انگلیسی یا دوستان بریتانیایی‌اش به دست آورده بود. شاهزاده بعد به مباحث دیگر پرداخت و درباره تحصیلات و یادداشت‌هایم که در طی مسافرت

در سرزمینهای ناشناخته تهیه کرده بودم سوءال کرد و گفت: " من از کار شما درخصوص ثبت وقایع اطلاع دارم و همین بررسی این گونه نکات است که ملت شما را به اوج تمدن رسانیده است. " در ادامه صحبت از من پرسید که آیا در طی سفرهایم به سیب زمینی برخورده‌ام و وقتی پاسخ منفی مرا شنید با طیب خاطر دستور داد یک سبد پر از سیب زمینی که خودش به عمل آورده بود بیاورند. سیب زمینی‌ها از نوع مرغوبی بود و مطمئناً کشت آنها شایستگی والا حضرت را برای این که به عنوان عضو افتخاری یک انجمن سبزیکاری انتخاب شود تأیید می‌کرد. با روحیه واقعی یک درباری، شاهزاده مجدداً رشته کلام را به ازبکها و نواحی مختلف ترکستان کشانید؛ منظور نقاطی از ترکستان بود که او فکر می‌کرد من خیلی با وضعیت آنها آشنایی دارم. او پرسید که آیا من به بخشهایی از تاریخ تیمور برنخورده‌ام که طی آنها چگونگی تخریب یک برج از پایه و سپس انهدام آن به وسیله حریق شرح داده شده است. من برای پاسخگویی به چنین سوءالی آمادگی نداشتم از این رو از آتش افروزی یونانیها در موقع محاصره قسطنطنیه و از نزدیک شدن تیمور به سرزمین چین آن جا که معتقدند هنر ساختن باروت از آن پس شناخته شد سخن گفتم. من تا آن موقع نشنیده بودم که برجهایی که از قسمت زیر تخریب می‌شوند بر پای بست چوبی استوارند و هنگامی که چوبها را آتش می‌زنند پایه‌هایی که استحکامات بر آنها تکیه دارند از بین می‌روند و در نتیجه برجها فرو می‌ریزند. سپس من به پرسشهای والا حضرت درباره رسوم ازبکها پاسخ گفتم. او با لبخند از عمل زشت استفاده ازبکها از توتون یاد کرد زیرا آنها آشکارا آن را به فروش می‌رسانند و متذکر شد که نوکران یک نماینده اعزامی از اورگنج که اخیراً وارد شده دودها را به مجرد خارج شدن از دهان اربابشان می‌گرفتند. من چنین وحشیگری را در بخارا ندیده بودم. وقتی برای شاهزاده از عقاید مذهبی ازبکها حکایت کردم و چند نمونه از موارد ادای شهادت علیه خودشان را متذکر شدم والا حضرت یکی از نظایراین گونه وقایع را که به زندگی علی "ع" مربوط می‌شد چنین روایت کرد: زنی حامله برای کفاره گناهی که مرتکب شده بود تقاضا کرد که اعدام شود. امام (ع) از وی خواستند که بعد از وضع حمل مراجعه کند. او چنین کرد و مجدداً خود را گناهکار شمرد. حضرت دستور دادند که او را سنگسار نمایند ولی کسانی در این کار شرکت کنند که خود مرتکب هیچ گونه گناهی نشده باشند. از آن جا که یا این شرط کسی پیش نیامد حضرت شخصاً آن زن را عقوبت فرمود ۷۴. به والا حضرت گفتم از این که این روایت را نمی‌دانستم که در پاسخ به ازبکها بگویم متأسفم. سپس، شاهزاده از من خواست که اطلاعاتی درباره منابع ناحیه سرخس در اختیار او بگذارم زیرا در نظر داشت

۷۴. روایت بطور ناقص نقل شده است؛ علاقه مندان برای دستیابی به اصل حدیث

می‌توانند به جلد هجدهم "الوسائل الشیعه" صفحه ۳۷۸ مراجعه کنند.

بزودی به آن جا عزیمت کند و من بدون هیچ گونه تردیدی درخواست او را اجابت کردم . در این مصاحبه عباس میرزا از جغرافیا و ریاضیات (با همان اسامی که ما آنها را می نامیم) صحبت کرد و مهارت قابل قبول خود را در زمینه جغرافیا نشان داد . او از هلند جدید نام برد ولی درباره یکی از طرحهای مورد علاقه اش که طبق آن قصد داشت کلیه برادران و پسران بستگان خود را بعد از رسیدن به سلطنت به آن جا بفرستد حرفی نزد*؛ هیچ چیز به این اندازه خیال پردازانه نبود . من تمایلم را نسبت به ادامه سفر در میان قبایل ترکمان حوالی دریای خزر اظهار داشتم ؛ و شاهزاده با نزاکت بسیار به من اطمینان داد که می توانم به هر بخش از کشور ایران مسافرت کنم . او از خطر مسافرت در میان ترکمانان صحبت کرد ، ولی از دبیر رسائلش خواست که "رقم" یا فرمانی بنویسد که حفاظت ما تضمین شود ؛ و پیشنهاد کرد که ما با یکی از خوانین که راهی آن سرزمین بود ، همسفر شویم . والا حضرت نامه ای نیز به عنوان برادرش "شاهزاده مازندران" نوشت و آن را به پسرش که در آن موقع در خیمه حضور داشت سپرد و طی نامه یادآور شده بود که من قصد مسافرت به آن نواحی را دارم . ما ، در حالی که از مذاکره با عباس میرزا بسیار خرسند بودیم با ایشان خداحافظی کردیم . من نمی گویم که خیلی تحت تأثیر خصوصیات او قرار گرفتم ولی این تواناییها بطور وضوح از سطح متوسط بالاتر بودند ؛ می گویند او در نتیجه مشاوره هایش با دیگران تغییر عقیده می دهد . شاهزاده به تمام معنا انسان شریفی است .

آشنایان

در اردوگاه ایران (عباس میرزا) مهمانان زیادی بودند و اسباب سرگرمی در آن شلوغی بسیار بود . ما به دو ایرانی اصل به نامهای میرزا بابا حکیم باشی و میرزا جعفر برخورداریم که مدتی در انگلستان بسر برده بودند و اکنون هردو در آرزوی بازگشت آن روزها بی تاب بودند . در انگلستان آنها را به عضویت باشگاه "شیرمردان" مفتخر کرده بودند ولی در این جا با دیگران فرقی نداشتند . میرزا بابا مرد باهوش و مهربانی بود و من هرگز یک آسیایی را چه از لحاظ رفتار و چه از نظر گفتار تا این حد نزدیک به یک نجیب زاده انگلیسی ۷۵ ندیده بودم . من درباره "حاجی بابا ۷۶" با او شوخی کردم ؛ ولی آن کتاب در ایران موجب رنجش بسیار

* وقتی این کتاب زیر چاپ بود خبر رسید که عباس میرزا در گذشته است — نویسنده

75. English gentleman

۷۶. Hajee Baba : نام کتابی است که در آن بابایانی نیشدار ، خصمانه و غرض آلود ایران و ایرانی عهدفتحعلی شاه قاجار توصیف می شود . در انتساب تألیف این کتاب به جیمس

شده است و حکیم باشی مرا مطمئن کرد که انگلیسیها مردم ایران را نشناخته‌اند. من در این زمینه نمی‌توانم زیاد با او موافق باشم زیرا بعداً بسیاری از مصادیق مندرج در آن اثر را در ایران مشاهده کردم.

طرح‌های مربوط به آینده جدائی ازد کتر جرارد

از لحظه‌ای که به خراسان وارد شده بودیم، همسفر من، دکتر جرارد، تصمیم گرفته بود که به سوی هرات و قندهار رهسپار گردد و از این قرار ترجیح می‌داد که به عوض درپیش گرفتن راه کرانه‌های دریای خزر از راهی که آمده بودیم دوباره به کابل برگردد. منظور اصلی ما از این مسافرت تقریباً برآورده شده بود و راه هرات برای او پیام‌آور نوعی لذت بود. سروان آرتور کنولی*، یک افسر برجستهٔ سواره نظام بنگال و کلیهٔ افسران فرانسوی مهاراجه "ران جیت سینگ" ۷۸ "قبلاً" از این راه به سلامت گذشته بودند. بنابراین، ما اینک آماده می‌شدیم که بعد از ۹ ماه مسافرت خسته‌کننده و توأم با ریاضت که مشترکاً به انجام رسانیده بودیم در این جا از یکدیگر جدا شویم. احساسات ما را در چنین موقعیتی می‌توان حدس زد؛ ولی ما با دانستن این نکته که آنچه برعهدهٔ ما بوده تقریباً به انجام رسانیده‌ایم و کلیهٔ خطرات جدی مربوط به شرق و غرب منتفی شده است، یکدیگر را ترک گفتیم. در قوچان به پسرک هندو نیز اجازه دادیم که همراه دکتر جرارد به هند برگردد؛ و نوکر باوفای افغانی‌ام را بنا بر تقاضای خودش مرخص کردم؛ و او از محل لودیانا ۷۹ مرا در این سفر همراهی کرده بود. نامش سلیمان و اهل پیشاور بود. گرچه هیچ سواد نداشت ولی هم پول و هم اسرار مرا در آن جا که موجبات افشا فراهم بود حفظ کرد. او ثابت کرد که درخور اعتماد من است و احساساتم در موقع جدا شدن از او حاکی دو جنبهٔ متفاوت رضایت و احترام بود. با فرصتی که پیش آمد من به تمام دوستان اهل کابل حتی به شخص "ران جیت سینگ" نامه نوشتم. من این را جسارت می‌دانم که عدهٔ زیادی از شخصیت‌های معروف را که با آنها مکاتبه کردم به عنوان دوستانم قلمداد کنم گرچه مشاغل بزرگی عهده‌دار بودند؛ ولی اگر حکام و فرمانروایان کشورها و شهرها را کنار بگذاریم،

موریه جای بحث است. این اثر برای اولین بار به وسیله میرزا حبیب خراسانی به فارسی ترجمه شده است.

77. Lieutenant Arthur Conoly

* سروان کنولی، اخیراً شرحی دربارهٔ "مسافرت از انگلستان به شمال هند از طریق خشکی" در ۲ جلد انتشار داده است. نویسنده

78. Runjeet Sing

79. Lodiana

باز فهرست طولانی اسامی مردان خوب و شایسته‌ای به عنوان طرف مکاتبه باقی می‌ماند، که بدون تردید خوشبختی آنان را آرزو مندیم. در این جا بی‌مورد نیست که اسامی کسانی را که به آنها نامه نوشته‌ام ذکر کنم، زیرا ما از همه آنها مردمی و محبت دیده‌ایم.

کوش بیگی، اهل بخارا.
 سردار دوست محمدخان، اهل کابل.
 نواب جبارخان، اهل کابل.
 سیورخان لوهانی کابلی، در بخارا.
 سردار سلطان محمدخان، اهل پیشاور.
 پیرمحمدخان و سعد محمدخان برادران سردار سلطان فوق‌الذکر.
 مراد علیخان ناظر، اهل پیشاور.
 غلام قدیرخان و میرعلم پسران قاضی مُلاحسین.
 طوقی حسن کابلی، اهل لُودیانا.
 شیرمحمدخان (پسر طوقی حسن)، بخارا.
 مُلا رحیم شاه کشمیری، اهل کابل.
 نایب محمدشریف، کابل.
 معین فاضل هوک صاحب زاده، نیشابور.
 معین سعدالدین، پیشاور.
 مهاراجه ران جیت سینگ، لاهور.
 سردار لنوسینگ، ماجی‌تیا.
 سردار هوری سینگات، اتوک.
 میرزا سعیدبن یارمحمد بلخی، بخارا.

* * *

۴

سفری در میان ترکمانان حوالی دریای خزر

عزیمت از قوچان

روزیست ونهم سپتامبر، از همسفران و افسرانی که در خدمت شاهزاده بودند خداحافظی و سفری را به سواحل دریای خزر آغاز کردم. من به اردوی حمزه خان که در این اواخر به عنوان حاکم ترکمانان نواحی شرقی دریای خزر تعیین شده بود، پیوستم؛ و او در آن موقع با اردویی سیصد نفری مرکب از کردها، فارسها و ترکمانان راهی آن جا بود؛ ولی وحشت و هراسی که در مورد امنیت شخصی طی دورانی که گذشت همواره مرا رنج می داد، می توانم اکنون بگویم که از بین رفته بود، زیرا به کلیه افرادی که در پیرامون خود می بینم به چشم دوست نگاه می کنم. نوع لباسی که بر تن داشتم موجب اشتباهات زیادی در بین سایرین شده و بعد از آن که خان را قانع کردم که من همان "فرنگی" ای هستم که شاهزاده در مورد مواظبت از من به او سفارش کرده، احساس کردم که باید با دیگران به عنوان یکی از خودشان در آمیزم و بدین ترتیب فرصت بیشتری برای ارزشیابی مردم در اختیار خواهم داشت. بعد از طی بیست و دو مایل، شب را در قلعه نظامی شیروان بیتوته کردم. در آن موقع عده ای بنابر دستور عباس میرزا مشغول خراب کردن دژ مستحکم شیروان و خندق عمیق و مرطوب پیرامون آن بودند. از آن جا که عده کارگرانی که در این تخریب شرکت داشتند معدود بود، تصور می کنم این کار بزودی متوقف خواهد شد و در موقع مقتضی این محل به عنوان یکی از استحکامات خراسان سربر خواهد افراشت.

رود اترک بجنورد

ما در امتداد مسیر رود اترک، که از نزدیکی قوچان سرچشمه می گیرد، تا فاصله ده مایلی بجنورد پیش رفتیم و در آن جا که این رودخانه به صورت نهر کوچکی به سوی غرب جاری می شود از آن جدا شده و از عرض چندین رشته کوه گذشتیم؛ ما کلاً بعد از طی سی و هشت

مایل به بنجور رسیدیم. بنجور محل نسبتاً وسیعی است که در دژ پهنای قرار دارد و اقامتگاه یکی از رؤسای گُرد است. این سردار کرد در هنگام نزدیک شدن قوای عباس میرزا مال اندیشه اعلام وفاداری کرد و اینک در نتیجه این اقدام قلعه نظامی خود را در اختیار دارد. در این جا برای نخستین بار کوچ نشینان یا ایلات خراسان را مشاهده کردیم؛ در حدود یک هزار از چادرهای سیاه آنها در اطراف به صورت پراکنده مستقر بود و ظاهراً آنها با غلجائیهای کابل تفاوتی نداشتند. در راه بنجور به روستاییانی برخوردیم که به صورت دسته جمعی به آبادیهایشان برمیگشتند آنها با شروع جنگ فرار کرده بودند و اکنون بر اثر پیروزی شاهزاده عباس میرزا در حال مراجعت بودند. این موجودات بیچاره متوقف می شدند و از جزئیات جنگ می پرسیدند؛ ولی زنان و اطفال تصوّر می کردند که ماهمان کردهای یاغی هستیم. سالی گذشته بود بدون این که محصولی برداشت شده باشد ولی اگر کشور به حال آرامش برگردد باز قرین کامیابی و خوشبختی خواهد بود. جنگ در همه جا آثار مخرب خود را داراست؛ ولی با سپاهیان ایران همراه و همسفر شدن کار هولناکی است. دشمنی که با این سپاه مقابله می کند دارای وضع خیلی بهتری است، زیرا برای اومانند یک سرباز گوش به فرمان حواله استفاده از علوفه و آذوقه فرستاده نمی شود که همان مقدار ناچیز را هم مقامات عملاً بالا بکشند.

انضباط ترکمان

در فاصله چهار مایلی بنجور از دژهای که شهر در آن قرار دارد خارج شده به منطقه کوهستانی وارد شدیم شناسایی هر یک از رشته کوههایی که در طرف چپ یا راست مادیده می شد مشکل بود و کوههای جنوبی در زیر پوششی از درختهای کاج قرار داشت. هوا مرطوب و دلپذیر بود و در میان کوههای برهنه، تعداد زیادی نقاط مزروعی حاصلخیز و زیبا به چشم می خورد. تاکستانهای ساروان [احتمالاً شقان] که در دژ عمیقی قرار دارند، بسیار با صفاست. گرچه منطقه کوهستانی بود ولی جاده کوچکترین نقصی نداشت، و ما بعد از طی سی و شش مایل به کلاته خان واقع در ناحیه سملقان رسیدیم. این ناحیه با آبی که از کوههای اطراف جاری می شود بخوبی مشروب می شود. ما اینک در مسیر تاخت و تاز ترکمانان تکه قرار گرفته بودیم. این ترکمانان بطور مداوم در فاصله بین مشهد تا تهران به تهاجم دست می زدند و از کوهها و راههایی عبور می کردند که ما در حال گذشتن از آنها بودیم. در اردوی ما نیز دویست نفر از ترکمانان قبایل گلکان و یموت بودند که در لشکر شاهزاده [عباس میرزا] خدمت کرده، اینک مرخص شده بودند و اعزام این عده میزان سهم ترکمانان را در افتخارات نبرد خراسان مشخص می کرد. ما، در مرحله دوم سفر از اردوگاه عباس میرزا با نمونه ای از ویژگیهای بومی آنها آشنا شدیم و آن در محلی بود که آنها با عده ای روستایی که برای فروش انگور آمده بودند

برخوردند. روستاییان بیچاره را بیرحمانه کتک زدند و بخش اعظم محتوای سیدهایشان را از آنها گرفتند. بنابر قوانین یک کشور متمدنی اگر این افراد واقعاً از لحاظ غذا درمضیقۀ بودند قابل سرزنش محسوب نمی‌شدند. آنچه در این معرکه به چنگ آوردند به صورت متساوی بین خودشان تقسیم کردند و سهم فردی که در جلو حمله کرده بود بیشتر از فردی نبود که در موقع حمله در عقب قرار داشت؛ آنها حتی سهمی از آنچه به زور تصاحب کردند برای من آوردند. این که حمزه خان کوش می‌کرد این اعمال را تقبیح کند بیهوده بود؛ زیرا او برآنان سلطه‌ای نداشت. بالاخره در شقان که روستاییان به صورت دسته جمعی بیرون آمده بودند ترکمانان با مقابله‌ای جانانه روبرو شدند و در این برخورد یک ترکمان متجاوز را نقش زمین کردند و این کار بقیه را مرعوب ساخت. من از این که این عده بدین وسیله قدری ادب شدند درخفا شادی کردم.

مسافرت در خراسان

فقط مسافری که از طلوع آفتاب تا غروب یکسره طی طریق کرده است و با چسبیدن به قاج زین خود را روی اسب خسته‌اش نگهداشته است می‌تواند بگوید که طی یک فرسنگ در خراسان یعنی چه. یک اروپایی سوار بر اسب که سریع و چهارنعل به پیش می‌تازد نمی‌تواند تصور درستی از خستگی ناشی از طی فواصل چهل مایلی در خراسان داشته باشد؛ این مسافت در مسیری قرار دارد که هر قدم آن را باید پیاده پیمود و تا انتهای آن نه مهمانخانه‌ای وجود دارد و نه چیزی برای خوردن. موقعی که به محل اطراق نزدیک شدیم یکی از مسافران گفت، "به پیغمبر قسم که این راه از روده شتر هم درازتر است زیرا پشت و زانوهایم دیگر حس ندارد." با شنیدن این تشبیه عجیب از ته دل خندیدم و نسبت به خستگی او همدردی نشان دادم. این ایرانی پر حرف به گفته خود چنین ادامه داد: "پدر سوخته، هیچ وقت این قدر خسته نشده بودم." در بین همسفران عده‌ای آدمهای زنده دل هم بودند و طی چند روز معاشرت متوجه شدم که ایرانی در کشورش موجود بهتری است تا در خارج که در آن جا خود پسندی‌اش غیر قابل تحمل است.

قبیلۀ گرایلی

باطی مسافتی معادل سی و هشت مایل، مابۀ قرارگاهی در روستایی به نام شهباز رسیدیم ولی با این که زمین حاصلخیز بود اثری از سکنه در آن دیده نمی‌شد. در سالهای گذشته قبیلۀ گرایلی زمینهای این حدود را زیر کشت برده و به پرورش احشام پرداخته بودند ولی از آن جا که به نظر می‌رسد در این گونه مناطق انسان مایملکی در ردیف اسب تلقی می‌شود آقا محمدخان [قاجار] کل قبیلۀ را به مازندران کوچ داده بود. چراگاههای سرسبز این ناحیه بدون استفاده

به دست فراموشی سپرده شده است، زیرا کدام روستایی حاضر می‌شود که در مجاورت مهاجمانی زندگی کند که چادرهایشان در پشت تپه‌ها فقط چند مایل با این محل فاصله دارد. در اردوی ما با این که فقط عده‌ای از این گونه افراد وجود دارند روی هم رفته، ما احساس ایمنی نمی‌کردیم. از آغاز این سفر همیشه از خوابیدن بر روی زمین نمناک پرهیز کرده‌ام ولی صبح هنگامی که از بستر بر می‌خاستم بدنم مثل چوب خشک و از رطوبت و شبنم بی‌حس بود. آفتاب خیلی زود لباسهایم را خشک می‌کرد و روحیه خوبی که از آن برخوردار بودم از پیش آمدن هرگونه عارضه سویی جلوگیری می‌کرد. در این موقع ما از میان کوهها یا بطور متناوب از درّه و کوه و از نقاطی بکر و خیال‌انگیز می‌گذشتیم. بر روی کوهها تعدادی درخت کاج دیده می‌شد که چندان رشد نکرده بودند ولی از این که بگذریم چیزی جز علف در آن جا وجود نداشت. تمام مردم مهربان و خوش مشرب بودند و انسان حتی در این نواحی خشک و لم یزرع خراسان چیزی بیش از این نمی‌خواهد.

یک ترکمان آشنا

ترکمانی که به دلخواه خود باب آشنایی را با من گشود، ناگهان و بدون مقدمه از من خواست که خبرهای بخارا را به او بگویم؛ تصوّر می‌کنم که شناخت او از من براساس لباسهای آن دیار بود که بر تن داشتم. او به زبان فارسی که بدون شک برای هردو نفر ما زبانی بیگانه بود مرا مخاطب ساخت. به او گفتم: "من فرنگی هستم" او در این موقع اسبش را نگهداشت و گفت، "بیا، خیال نکنی می‌توانی مرا گول بزنی، برای این که فرنگی‌ها ریش ندارند؛ سرتراشیده و لباسهایت مشتمت را باز می‌کند." من سعی کردم که با شرح هویت واقعی‌ام او را مجاب کنم ولی سودی نداشت. از من پرسید، "سنی هستی یا شیعه؟" در پاسخ به ناچار گفتم، "حالا که شما اصرار داری مرا مسلمان بدانی، اشکالی ندارد." و من اسامی خلفای راشدین را که به منزله شعار ترکمانان و اهل تسنن می‌باشد و همه آنها همین اعتقاد را دارند بر زبان آوردم. آشنای جدید من با هیجان فریاد زد "آفرین! می‌دانستم که اشتباه نکرده‌ام." و ما با شادی بسیار با یکدیگر به راهمان ادامه دادیم؛ و این درحالی بود که من خود را شخصیتی قلمداد می‌کردم که به من تحمیل شده بود. ترکمان آشنابه معین کردن دین من بسنده نکرد، بلکه موطنم رانیز مشخص کرد که می‌بایستی شهر کابل باشد. من فرصتی را که برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر درباره ترکمانان، یعنی قومی که در نظر داشتیم مجدداً وارد سرزمینشان بشویم، پیدا کرده بودم، از دست ندادم.

گرفتن کبک

دوست ترکمان من برای گرفتن کبکی که در نزدیکی ما از زمین برخاست با عجله زیاد به

دیگر همولایتیهایش پیوست. تعداد کبکهایی که زود گرفتار شدند نشان داد که کارگرفتن آنها آسانتر از آن است که در ابتدا تصوّر می‌شد. این پرندگان یک یا دو بار و بندرت تا سه مرتبه می‌پریدند و سپس گرفتار می‌شدند. ترکمانان از این بازی و شکار خوشحال بودند؛ گرچه من هم مانند آنها به هیجان آمده بودم ولی در کارشان شرکت نکردم. نیزه‌های بلندی که به آن مجهز بودند، تحرّک بیش از حد آنها و سوارکاریشان را که در معرض نمایش گذاشتند؛ همه اینها، به تصوّر من شباهت تامّی به صحنه‌ای داشت که به اصطلاح خودشان در موقع "حمله" در جستجوی افراد دشمن مشاهده می‌شد. درحالی که سوارکار ترکمان چهارنعل می‌تازد، خود را طوری روی زین به طرف جلو خم می‌کند که قیافه‌ای مشتاق و حریص به خود می‌گیرد. که در نوع خود جالب است. کل صحنه درخور سرزمین باستانی پارت^{۸۰} بود که ما اکنون از آن عبور می‌کردیم.

رامشگر ترکمان

در بین ترکمانان، فردی نظرم را جلب کرد که در کنار جاده، بکندی حرکت می‌کرد و آهنگهایی را نیز زمزمه می‌نمود و حرکت هماهنگ یک دست و یک پایش نظم فاصله‌های تَرْتَم را عهده‌دار بود. استفاده^{۸۱} او از یکنوع آلت موسیقی شبیه "سه تار" یا عود مراقانغ کرد که بالاخره آدمی را که در جستجویش بودم یعنی یک رامشگر ترکمان را پیدا کرده‌ام. [با استفاده از عبارت معمول در بین مسلمانان] به او گفتم، "سلام علیکم" و او با خوشرویی تمام پاسخ داد، ولی افسوس که دیگر نتوانستیم با یکدیگر صحبت کنیم زیرا او زبانی جز ترکی نمی‌دانست و آشنایی من با زبان ترکی فقط تا همان حدی بود که به او بگویم ترکی نمی‌دانم. تمایل درونی یا غریزه، رامشگر ترکمان را بر آن داشت که من می‌خواستم؛ و او یکی از آهنگهای قبیله‌اش را نواخت ولی حرکت اسبهایمان اجازه نمی‌داد که او از سه تارش استفاده کند. موسیقی در همه جا سرگرمی پرخرجی است و رامشگر با اشاره به این موضوع که او نمی‌بایستی هنرش را بی‌هوده ضایع کند بازجویی از مرا برای دریافت پاداش آغاز کرد. فردی که به عنوان مترجم بین ما عمل می‌کرد به او گفت که رامشگر شب را با صرف "پَلُو" مهمان من خواهد بود. رامشگر ناگاهی به اطراف پرسید که چه کسی برای آدمی که حتی یک خدمتکار ندارد پَلُو می‌پزد؛ و این اشاره‌ای بود به مسافرت با خدم و حشم. ترکمان عقب کشید تا از هویت من سؤال کند و هنگام شب من واقعاً

^{۸۰} Parthia یا پارت؛ سرزمین کوهستانی قدیم جنوب شرقی دریای خزر، که از سلسله‌البرز به طرف شرق تا هرات ممتد و از شمال به دشت حاصلخیز استرآباد و صحرای ترکستان و از جنوب به کویر نمک محدود بود.

از این که به او پلوداد و تردیدهای او را در مورد تنهاییم برطرف کردم شادمان بودم. به خاطر این مهمانی او به من قول داد که مرا به رامشگران قبیله اش معرفی کند.

در فاصله شش مایلی شهباز پس از مدتی منطقه کوهستانی را پشت سر گذاشته به درون دره ای، که رود گرگان از آن جا سرچشمه می گیرد، سرازیر شدیم و بتدریج درحدود بیست مایل در آن پیچیدیم و کوچکترین نشانه ای از آبادی ندیدیم ولی در آخر روز به زمینهایی که در تیول ترکمانان می باشد رسیدیم؛ در این جا از این که یک بار دیگر سرزمین ترکمان را می دیدم خوشحال بودم. این ترکمانان از قبیله "گوکلان و تقریبا" بالغ بر ۹۰۰۰ خانوار بودند. هیچ منظره ای به اندازه چشم اندازی که بر آن مشرف بودیم دلپذیر نبود؛ کوهها تا قله پوشیده از جنگل بود و رنگ درختان مختلف آنقدر متنوع و درخشان بود که کمتر طبیعی جلوه می کرد. در میان این دره تنگ نهر کوچکی جاری بود و تقریبا همه درختان میوه به صورت خودرو رشد کرده بودند. درختان انجیر، مو، انار، تمشک، کشمش و فندق در همه جا روییده بود. در نزدیکی قرارگاه ترکمانان محوطه وسیعی به چشم می خورد که در زیر پوششی از درختان توت قرار داشت. چادرهای ترکمانان به صورت مجتمعات مختلف با ترتیب عجیبی در چمنزار وسیع کنار رودخانه برپا شده بود؛ و گروه ما در یکی از بخشهای قرارگاه، که بر روی زمین مرتفع زیبایی که از چمن سبز پوشیده شده بود، فرود آمد؛ این چمنزار در پای کوهی واقع شده بود که سربه ابر می سایید و در زیر برگ و گیاه انبوه مستور بود. ترکمانان از حاکم جدید با احترام بسیار استقبال کردند و تعدادی از خیمه ها را برای سکونت وی آماده ساختند. یکی از این خیمه ها را با خوشرویی در اختیار من گذاشتند و من بعد از ترک هندوستان برای نخستین بار (به استثنای خیمه عباس میرزا) در زیر خیمه و در قلب جمع ترکمانان مسکن گزیدم. آنها مرا به عنوان مهمان خود تلقی کردند و برایم نان روغنی و خربزه آوردند و از وضع قریبی برخوردار شدم.

رسوم ترکمانان

هنگامی که در میان دره پیچ و تاب می خوردیم، فرصتی پیش آمد که طی آن صحنه جالب استقبال از رئیس قوم یا "آق سقالی" که از قوچان همراه ما بود از نزدیک ببینیم. ما او را در طی راه فقط به عنوان یک ترکمان عادی می شناختیم و چندان نظر مرا جلب نکرده بود؛ ولی در این جا او شخصیتی گرامی و از این هم فراتر او یک رئیس قوم بود. این ریش سفید ترکمان به دستور نایب السلطنه عباس میرزا فرا خوانده شده بود و اکنون به خانه اش باز می گشت. در جایی که هنوز مایلها با قرارگاه فاصله داشت ترکمانان گرداگرد ما را گرفتند که به او خوش آمد بگویند؛ همه آنها اعم از مرد، زن و بچه بر اسب سوار بودند و چندین نفر از آنان هنگامی که دست بزرگ خاندان را می بوسیدند گریه می کردند. در پایان عده ای از ترکمانان که به نظر

می‌رسید از سایر افراد مشخص‌تر باشند در نقطه‌ای از درّه که خوش منظره بود و در زیر سایه درختان قرار داشت از اسبها پیاده شدند و به سوی او پیش آمدند. اینها اعضای خانواده رئیس قوم بودند: آق سقال با شور و اشتیاقی تام همانند یک جوان از اسب فرو جست و پیش دوید و چهار پسر را که فرزندان او بودند یکی بعد از دیگری بوسید. صحنه آکنده از احساس و تأثر بود و پارسیان شوخ که قبلاً "ادای بعضی از اعمال و گفتار ترکمانان را در می‌آوردند با دیدن این جریان عاطفی پر شور و شغف از سخن گفتن باز ماندند. سن سه نفر از چهار پسر رئیس قوم کمتر از ده سال بود ولی با وجود این آنها جسورانه بر اسبهایشان سوار شده و به گروه سوارکاران پیوستند. جای زنگهای کلیسایی خالی بود که با این هیاهوی شادمانه‌ای که قبیلۀ گوکلان را در بر گرفته بود همصدایی کنند: و آنها نیز نمی‌خواستند شادیشان را با نشانه‌هایی خاص مشخص کنند. گروهی از مردان قبیلۀ به سلامت از میدان جنگ برگشته بودند و بدین سبب سایر افراد از هر بخش قرارگاه گرد آمدند و در حالی که پشت سر دیگران جا می‌گرفتند به ما که تماشاچیان بی‌تفاوتی بودیم مانند دوستان برخورد می‌کردند و صمیمانه تهنیت می‌گفتند. موقعی که ما از مقابل زن‌ها می‌گذشتیم آنها در حالی که دستهای خود را به شکل صلیب به نشانه صمیمیت روی سینه‌هایشان قرار می‌دادند به زبان ترکی می‌گفتند، "خوش آمدید." من تاکنون صحنه‌ای که از این بیشتر شادی همگانی را منعکس کند ندیده‌ام. سواری که بیش از دیگران خوشحال بود در حالی که نان زیادی حمل می‌کرد پیش آمد و به هرکس که می‌رسید گردهای نان می‌بخشید و می‌گفت: "بگیر، شواب دارد، بگیر تو غریب و مهمانی." ممکن نبود که به این صحنه‌ها با بی‌تفاوتی نگریست؛ و اگر می‌توانستیم فقط آنچه را که در بین ترکمانان دیدم بازبان رستری بیان کنم، احساسات عمیقتری را برمی‌انگیخت: با وجود این من از همان ترکمنهای یاغی که سرزمینها را غارت کرده، ویران می‌کنند صحبت می‌کنم: از این رو این که می‌گویند شخصیت انسان معجونی از عناصر کاملاً متضاد و متناقض است واقعیت دارد.

ترکمانان حوالی دریای خزر

خان یا حاکمی که همراه او آمده بودم، اکنون مشغول انجام وظیفه در سمت جدیدش بود. او پیام‌آور خبرهای خوبی برای این ترکمانان بود؛ زیرا، اینها که همه را مرعوب می‌کنند خود گرفتار چپاول سپاهیان از مازندران شده بودند که برای کمک به نیروهای نایب السلطنه در آن خطه پیش می‌رفتند. شاهزاده دستور داده بود که فهرستی از زیانهای ناشی از هجوم نیروهای مازندرانی به قرارگاه ترکمانان تهیه و برای او ارسال کنند و خان به عنوان مهمان گرامی از خیمه‌ای به خیمه دیگر می‌رفت. من چهار روز در این دیدارها او را همراهی کردم و طی این مدت به کار دلپذیر مشاهده و بررسی عادات و رسوم ترکمانان پرداختم. هیچ فرصتی برای نیل

به منظورم از این مساعدتر نبود زیرا همه جا از ما استقبال می‌شد و من در معیت شخصیت مهمی بودم. ترکمانان قبیلهٔ گوکلان مطیع حکومت ایران بودند که طی سی و شش سال گذشته تسلط خود را بر آن حفظ کرده است. گرچه تبعیت آنها از حکومت اجباری است ولی کامل و مفید است؛ زیرا آنها خوی تهاجم را ترک گفته حرفهٔ کشاورزی را در پیش گرفته‌اند. اینها از وفور نعمت و آسایشی که ترکمانان سرخس از آن برخوردار بودند بهره‌ای نداشتند. قبیلهٔ ترکمانان یموت نیز که در حد فاصل این محل و دریای خزر ساکن هستند توسط حکومت سرکوب شده‌اند ولی کثرت تعدادشان که بالغ بر بیست هزار خانوارند به آنها این قدرت را داده است که غالباً در مقابل دولت بایستند و دست به شورش بزنند. در هر صورت، ترکمانان گوکلان دارای قدرت سیاسی نیستند؛ ترکمانان قبیلهٔ تکه که در سمت شمال با دو قبیله‌ای که نام‌بردم همجواری، استقلال خود را در مقابل ایران حفظ کرده‌اند. رسوم این قبایل با آنچه در بین ترکمانان نواحی بخارا مرسوم است فرقی ندارد ولی ترکمانان نواحی خزر تقریباً بیشتر به مردم شهرنشین شباهت دارند. در این جا زن‌ها صورتشان را از زیر دهان به پایین می‌پوشانند، گرچه، نمی‌توانم بگویم که جاذبه فردی زنهایی که در طی مدت اقامت در این محل دیده‌ام بتواند حتی یک جوان جسور را ترغیب نماید که از آنها خواستگاری کند و یا بخواهد که لب‌های یاقوتی رنگشان را ببیند. لباس این زنان بیشتر به لباس سایر بانوان ایرانی شباهت دارد تا به آنچه در بین ترکمانان صحرا معمول است.

سروریا شریف ترکمان

در راه گذشتن از یک بخش از قرارگاه ترکمانان به بخش دیگر به مردی برخوردیم که سنش حدود شصت سال بود؛ برای نخستین بار موقعی توجهم را جلب کرد که مشاهده کردم وقتی او می‌رسد همه از اسب پیاده شده پیش می‌آیند و دست او را می‌بوسند و او برای آنها از پیشگاه خداوند خیر و برکت مسألت می‌کند. این مرد سروریا "سید" ترکمانان بود. یک پارسی که توجه عمیق مرا به آنچه می‌دیدم مشاهده کرد به مرد مَسَن گفت که من اروپایی هستم؛ و ما بزودی با یکدیگر مشغول صحبت شدیم. نام این سید یا شریف قوم "قلیچ محمد" یا "شمشیر محمد" بود که به نظر من نام نویدبخشی نبود؛ ولی از آن جا که مورد احترام عموم بود رفتاری ملایم داشت و گذشت عمر به آهنگ صدایش وقار خاصی می‌بخشید و احساساتش نیز دلنشین بود. او از من پرسید که آیا اروپاییان همگی مسیحی هستند؛ و موقعی که به سؤال او پاسخ مثبت دادم گفت، "بهتر است هرکس از همان دینی که دارد تبعیت کند: در عرصهٔ مرگ، یهودی، مسیحی و مسلمان یکسانند." سپس دربارهٔ ترکمانان به گفتگو پرداختیم. او از آدم‌ربایی آنها بشدت اظهار تأسف کرد زیرا اختلاف مذاهب نمی‌تواند مبنای درستی برای

چنین اعمال ستمکارانه باشد. او گفت، "این گرایش نژادآنهاست زیرا خصلت آنان این است و به نصایح من گوش نمی‌دهند." مرد سالمند درحالی‌که ناگهان حرف خودش را قطع کرد اظهار داشت، "ولی آیا من مشغول صحبت با یک فرنگی هستم؟ هرگز تاکنون اروپایی ندیده بودم و چطور این ملاقات دست داده است و حال آن که من در سرزمینی دورافتاده زندگی می‌کنم. سرزمین فرنگیها کجاست و صحرای ترکمان کجا؟ او به سخن خود با صدای بلند ادامه داد: در سرنوشت ما ممکن است عامل خاصی وجود داشته که ما را به یکدیگر رسانیده است. ممکن است ارواح ما در آن عالم با یکدیگر محسوس بوده‌اند و قرار گذاشته‌اند در این دنیا با هم ملاقات کنیم." و این تذکر فوق‌العاده‌ای بود. بعد از این که در حدود سه مایل با یکدیگر راه پیمودیم در کنار پشته‌ای از خاک که در وسط آن میله‌ای نصب شده بود، توقف کردیم و قبلاً چند نمونه از این علایم را دیده بودیم. من سؤالی کردم که آن علایم چه مفهومی دارند و او در پاسخ گفت، "آن علامت 'یوزکا' نام دارد و محلی را مشخص می‌کند که در آن جا آدمی مرده یا جسدش را موقتاً روی زمین گذاشته‌اند. ترکمنها ضمن عبور از کنار این علایم دعا می‌خوانند و برای درگذشتگان طلب آمرزش می‌کنند؛ نصب این علایم از رسوم قدیمی ماست و شما در طول راه بسیاری از آنها را خواهید دید." اینها قبر نیست بلکه پشته‌ها یا کومه‌هایی از خاکند که به یادبود مردگان برپا شده است. فکر می‌کنم این یکی از رسوم تاتارهاست، ولی فرصتی برای بررسی بیشتر نداشتیم. این سید، سرور محترم اکنون راه خود را به سوی قلعه یکی از کوههای مجاور که خانه فرزندش در آن جا قرار داشت درپیش گرفت؛ در این جا او دست مرا فشرد و در حق من دعا کرد و آرزو کرد که به سلامت به کشورم برگردم و طبق رسم معمول در بین مردم، مرا به خدا سپرد و ما از یکدیگر جدا شدیم.

منظره جالب

بالاخره ما، دره رود گرگان را ترک کردیم و به دشتی که در شرق دریای خزر قرار دارد رسیدیم. منظره بسیار جالبی بود: در طرف چپ، کوهها، اینک به صورت رشته‌ای ممتد درآمده، سر به فلک کشیده بودند و دامنه آنها تا قله پوشیده از جنگل و گیاه بود. در جانب راست ما، دشتهای وسیع و بسیار سرسبزی قرار داشت که با رودهای گرگان و اترک مشروب می‌شد. در این دشتهها قرارگاههای ترکمانان قرار داشت و گله‌های اغنام و احشام پهنه سبز دشت را تنوع خاصی بخشیده بود. در پیش روی ما در فاصله‌ای نه چندان دور، سلسله جبال البرز قابل تشخیص بود که به نظر می‌رسید دشت بی‌انتهای دیگری را محدود می‌کند. چنین

چشم‌اندازی هر کسی را مسرور می‌سازد و بیشتر از همه مسافری را که از صحاری ترکستان گذشته باشد. حمزه خان، قبل از عزیمت من، برای اقناع کنجکاو و علاقه‌من نسبت به رامشگران ترکمان، دو نفر "بخشی" یا رامشگر دوره‌گرد را برای این که مرا با چنگ و نغمه‌هایشان سرگرم کنند نزد فرستاد. آلت موسیقی آنان یک "سه تار" ابتدایی دو سیمه بود که با همنوایی آن آهنگهای بومی‌شان را به زبان ترکی می‌نواختند. آنها ابتدا سرود "حملهٔ ترکمانان تکه به دشمن" را اجرا کردند که ترجمهٔ تحت‌اللفظی ذیل، آگاهی مختصری دربارهٔ سرود جنگ ترکمان بدست می‌دهد:

سرودهای ملی ترکمانان

ترکمانان تکه در خطاب به رقیب

لُطغلیخان! ای سالار، بزرگی و شکوه تو برباد رفته و زمان آن فرا رسیده که تو را به اسارت ببرم. ای سالار وقت آن است که نیروهایمان را شب هنگام سامان دهیم و برای غارت صبح آماده کنیم.

خاک سرزمینهای شما در زیر سم اسبهای ما در هوا پراکنده خواهد شد و ترکمانان تکه همه چیز شما را با خود خواهند بُرد. خدا را شکر، شهرت من عالمگیر خواهد شد. اگر سال بز ۸۲ را بشناسی، بدان که در آن موقع به شما حمله می‌کنم. تمام امیدهای تو در خراسان برباد خواهد رفت؛ آن‌گاه تو، ای سالار، مجبور خواهی شد که فرار اختیار کنی. یکصد جوان زده‌ام مراقب تو هستند.

این جوانها از کارشان غفلت نمی‌کنند، آنها تو را، ای سالار، روی زمین خواهند کشید و به حضور من خواهند آورد.

ای سالار! تنگهای شما را به خیمه ۸۳ خواهم بُرد؛ قدرت شما نابود شده.

سوارانم را در دشت گرد می‌آورم.

اگر شعور داری، سفارش مرا به خاطر بسپار.

هدایایی زیبا به عنوان باج برایم بفرست.

۸۲. بُزیا (capricorn) نام برج دهم از منطقه البروج.

۸۳. Khiva: یا خوارزم، شهری در آسیای مرکزی و پایتخت حکومتی نیرومند —

فرهنگ معین، اعلام.

آه! بهایی محمد^{۸۴}! این زمان خوشبختی من است.

کردها، گرچه قومی ایرانی هستند ولی به همان اندازه ترکمانان به جنگ خوگرفته‌اند؛ و شاید در سرود ذیل که در پاسخ به ترکمانان تکه سروده شده است تهور بیشتری مشهود باشد:

پاسخ رفیب به ترکمانان تکه

سالار! سلام مرا به ترکمانان تکه برسان، در آن جا محلی هست به نام "اورکاج^{۸۵}"
مذت‌هاست که از آن بهره‌مند شده‌ای.

سال‌هاست که در اورکاج نشسته‌ای. اینک، سالار، وقت آن است که بساط خود را برچینی.
ما اینک خیمه‌های خود را در مرغزارهای نسا^{۸۶} برپا می‌کنیم.

و موقعی که فرار می‌کنید شیپور عقب نشینی خواهیم زد.

سواران ما آنهایی را که تلاش می‌کنند فرار کنند گرفتار می‌کنند.

آنهایی که عقب بمانند در زیر پا لگد مال خواهیم کرد.

به سرزمین شما خیره خواهیم شد.

سواران دلاور ما که زره پوشیده‌اند در دشتهای شما چهارنعل می‌تازند.

سالار! سربازان ما در پشت استحکامات شما فرود می‌آیند.

دیوارهای آکل^{۸۷} از صدای توپخانه ما به لرزه خواهد افتاد.

من با خود سپاه نیرومندی خواهم آورد.

و از فراسوی دشتهای قیچاق^{۸۸} خواهم گذشت.

۸۴. نام شاعر

85. Urkuj

۸۶. Nisae: شهری بوده است در خراسان شرقی میان شهر مرو و بلخ و پایتخت

تیرداد دوم پادشاه اسکانی (۲۴۸ - ۲۱۴ ق. م.) این شهر در ده مایلی جنوب عشق‌آباد فعلی قرار دارد.

87. Akku1

۸۸. Kipehak: بیهقی سرزمین قیچاق را مجاور خوارزم دانسته است.

دائرة المعارف مصاحب

طلایه سپاه من در "میمنه" ۸۹ فرود خواهند آمد .
 مردم شما بر روی ریگهای صحرا نابود خواهند شد .
 موقعی که به میان کوههای شنی رانده می‌شوید ، پاهایتان تاوّل خواهد زد و دهانه‌هایتان
 از تشنگی خواهد سوخت .
 هرکجا باشید ، راهنمایان ما ، شما را خواهند یافت .
 وقتی رد شما را بیابند ، ما شما و خانواده‌هایتان را خواهیم ربود .
 ای دوشخون^{۹۰}! از این قرار من از سوی خود می‌گویم :
 آن دشتی که اکنون زیباست ، بزودی برای شما به صورت بستری از خار درخواهد آمد .

عزیمت از دیار ترکمانان

شنیدن این سرودهای ملی آخرین مرحله تماس و آشنایی مرا با ترکمانان تشکیل می‌داد .
 از مسیر کرانه دشت به سوی استرآباد گذشتم ، و تا آن جا که مقدور بود از تماس با ترکمانان
 قبیله یموت اجتناب کردم ؛ زیرا در توصیف آنها می‌گفتند که مانند ترکمانان گولکان آرام و
 صلحجو نیستند . به گروههایی از آنان برخوردیم ، و با آن که دیگر در این موقع در التزام خان
 نبودم و تنها حرکت می‌کردم رفتار خلاف نزاکتی از آنان ندیدم . بعد از طی مسافتی معادل
 هشت مایل ، به شهر استرآباد^{۹۱} رسیدیم که از آن جا منظره جالبی به چشم می‌خورد . در
 دامنه رشته کوههایی که یکی از آنها قلعه نظامی تخته سنگی "هاماوران" را تشکیل می‌دهد
 و این دژ صحنه یکی از داستانهای دلکش ایرانیان می‌باشد ، دشت وسیع ترکمان گسترده است .
 از این جا ، دریای مازندران بخوبی مشخص نبود ، زیرا این نقطه بیش از بیست مایل با دریا
 فاصله دارد . در مسیر حرکت ما از سرزمین ترکمانان گولکان به سوی استرآباد ، در بین راه از
 کنار گنبد بلندی به نام " گنبد کاووس " گذشتیم که تصوّر می‌شود بر روی خرابه‌های گران قدیم
 قرارداشته باشد . می‌گویند که زمانی این محل از طریق یک رشته نوار مرزی ، که از دژهای نظامی
 موسوم به " لعنت نما " تشکیل می‌شده ، با سواحل دریای مازندران ارتباط داشته و وجه تسمیه
 این خط دفاعی آن بوده که هرکس که جرأت کرده ، از سرزمین ترکمانان می‌گذشت ، ملعون به
 حساب می‌آمد . اهالی از جنگهای تن به تن و نبردهایی که در گذشته‌ها روی داده و آب رودهای

۸۹. Maimuna : در مورد شهر میمنه در بخش پاورقی صفحه هشت همین جزوه توضیح

لازم ارائه شده است — م

۹۰. نام شاعر .

۹۱. استرآباد : نام قدیم گرگان امروز .

گرگان و اترک را خون‌آلود می‌ساخته صحبت می‌کردند؛ ولی من امیدوارم و تصوّر می‌کنم این استعاره‌ها مختص اشعار شاعران بوده، واقعیت خارجی نداشته باشد.

ورود به شهر استرآباد

در شهر استرآباد، ما در کاروانسرای فرود آمدیم؛ و دو شبانه روز غم‌انگیز را در این "شهر طاعون زده" به سرآوردیم. این بلا، در سال گذشته شهر را ویران کرده بود؛ من با حالی گرفته در خیابانهای متروک شهر پرسه زدم؛ نیمی از دکانها و منازل به واسطه فوت صاحبان آنها بسته بود؛ و کل جمعیت شهر بیش از چهار هزار نفر نبود. در این جا بیماری با شدت هولناکی کولاک کرده بود و از بعضی از خانواده‌های ده تا دوازده نفری، بیش از دو تا سه نفر باقی نمانده بودند. در هر مورد که غدد بیمار می‌ترکید، او از مرگ نجات می‌یافت، ولی لکه‌های وحشتناکی به عنوان علائم شوم مرض، بر روی پوست باقی می‌ماند؛ این علائم همچون اثر ناشی از اصابت گلوله به نظر می‌رسید. تقریباً این تصوّر به انسان دست می‌داد که گرچه بیماری اکنون ناپدید شده است، ولی گویی این مردم بامرگ مأنوس شده‌اند. تابوتی که برای حمل و خاک سپردن مردگان از آن استفاده می‌شد در کنار راه قرار داشت. عده‌ای را دیدم که در کنار چاهی، در خیابان، نزدیک یک دکان میوه فروشی، جسدی را می‌شستند. از این صحنه بسرعت دور شدم و موقعی که از خیابانهای خلوت می‌گذشتم صدای سمهای اسبم در فضا منعکس می‌شد.

استرآباد

استرآباد نقطه‌ای که خیلی قابل توجه باشد نیست. خندقی خشک و باروی گلی مخروبه‌ای به طول حدود دو مایل شهر را در پیرامون، محصور کرده است. در درون حصار بخشهایی مشاهده می‌شود که شباهتی به اماکن شهری ندارند و انسان را به یاد بیابان می‌اندازند. این شهر زادگاه قاجاریه، یعنی خانواده‌ای است که اینک بر ایران سلطنت می‌کنند. "هان وی" به ما می‌گوید که در آغاز قرن گذشته، استرآباد، یکی از بازارهای مهم تجارت بوده است؛ ولی، آن وفور نعمت از میان رفته، زیرا اکنون در این جا فقط چهار کاروانسرا وجود دارد و دوازده باب هم دکان برای فروش لباس دایراست. این شهرداری موقعیت مناسبی است زیرا [همانطور که قبلاً اشاره شد] در فاصله بیست مایلی دریای خزر قرار دارد. جاده بزرگ شاه عباس که هنوز قابل استفاده است استرآباد را با ایالات واقع در جنوب دریا مرتبط می‌سازد. داد و ستد تجاری این شهر با اورگنج یا خیهو نسبتاً ناچیز است و فقط دو کاروان که هشتاد یا صد شتر در اختیار دارند سالی یک بار در آن مسیر رفت و آمد می‌کنند. منطقه‌ای که در حد فاصل استرآباد

و خوارزم قرار گرفته وضعیت آشفته‌ای دارد و حمل کالا از بخش شمالی سواحل شرقی دریای خزر به محاذات خبوه به سرزمین ترکستان از ایمنی بسیار بیشتری برخوردار است. روابط تجاری این شهر و روسیه ناچیز می‌باشد. آب و هوای استرآباد مرطوب و ناسالم است و ریزش باران به حدی است که نمی‌گذارد یک دیوار گلی برجای بماند؛ برای جلوگیری از فرو ریختن دیوار طرح ساده‌ای معمول شده است، بدین نحو که، بر بالای دیوار حصیر جگنی پهن کرده روی آن را با خاک می‌پوشانند و در خاک زنبق می‌کارند؛ زنبق به صورت انبوه و متراکم رشد کرده و دیوار را در مقابل باران حفظ می‌کند. گرچه استرآباد و قوچان از لحاظ عرض شمالی در محاذات یکدیگر قرار گرفته‌اند ولی شاخص دماسنج که در قوچان هنگام طلوع آفتاب در زیر نقطه انجماد قرار می‌گرفت در این جا در ماه اکتبر شصت درجه نشان می‌دهد. این اختلاف درجه دما در دو نقطه هم عرض معلول ارتفاع آنها از سطح دریای آزاد است. در استرآباد، لیمو، پرتقال، انجیر و میوه‌های گرمسیری به عمل می‌آید.

ورود به سواحل دریای خزر

در راه استرآباد به سواحل دریای مازندران، در فاصله سی مایلی، به روستای دورافتاده‌ای به نام نوکنده رسیدیم. برای ما ممکن بود که زودتر به این محل برسیم، ولی من معرفینامدای برای ارائه به حاکم محل داشتم و ترجیح دادم که جاده شاه عباس کبیر را ببینم. این جاده که نسبتاً خوب تعمیر شده، پهنایش تقریباً حدود دوازده فوت است و از سنگهای مدور ساخته شده است. این راه مهم از میان جنگل انبوهی می‌گذرد که در آن جا درختان انجیر، مو، و انار به صورت خودرو به ثمر می‌رسند. به احتمال زیاد، این جاده مانند راهی که امپراطوران رُم ساخته‌اند، به عنوان پاینده‌ترین بنای یادبود شاه عباس بزرگوار باقی خواهد ماند. اگر این بزرگراه وجود نداشت، مسافرت در ایالت مازندران در طی چندین ماه از سال کاملاً غیرممکن بود. خان نوکنده از من با مهربانی استقبال کرد و شخصاً آدم خوش صحبتی بود. او با حمزه خان که در طی مسافرت در سرزمین ترکمانان با هم بودیم، خویشاوندی داشت. این خان مرا به شامی ایرانی مهمان کرد و به سبک ایرانیها از من تمجید نمود؛ و من نیز در مقابل به او اطمینان دادم که یکشنبه مهمانم و صد ساله دعاگو.

ماجراهای سواحل دریای خزر

تا این جا، هنوز دریای خزر در پشت جنگلهای مازندران مستور بود و تا صبح روز بعد، یعنی زمانی که به نیم مایلی دریا رسیدیم نتوانسته بودم آن را ببینم؛ و بعد از مدتی که در طی مسافرت از دهلی تا سواحل خزر مترصد دیدن خزر بودیم اینک بالاخره منظره بدیع آن

نمودار شد و در پیش روی ما همچون اقیانوس می‌غلطید. در نزدیکی ماینج یا شش کشتی کوچک که در این جا آنها را "گامی" می‌نامند قرار داشت و من و خان در یکی از آنها سوار شدیم و شادمانه به میان دریا شتافتیم. و از این کشتی سواحل زیبای خزر را نظاره می‌کردیم، ما در یک کشتی کوچک روسی سوار بودیم، و کل سفر دریایی را مهمان شخص ناخدا بودیم؛ ناخدای کشتی وقتی شنید که من اروپایی هستم کلاه خز خود را از سر برداشت و تکه‌ای ماهی خاوریار که روی آتش کباب شده بود برای ما آورد. نمی‌توانم بگویم که از خوردن این کباب لذت بُردم ولی از آن پس تا مدت‌ها نه با چنین تعظیمی روبرو شدم و نه با چنان جمعی نشستم. این کشتی‌ها همگی ساخت روسیه هستند و دو دکل و بادبانهای چهارگوش بالارونده دارند. لوازم این کشتی‌ها عالی است ولی در موقع اقامت ما در ساحل، از کشتی‌هایی که دارای ظرفیت بارگیری زیاد باشند خبری نبود. در این جا شایع بود که سطح آب در سواحل جنوبی دریای خزر پایین رفته، و طی دوازده سال اخیر، آب تا حدود سبصد فوت فرو نشسته است و شواهد این امر را خود مشاهده کردم. در روی دماغه‌ای که خلیج استرآباد را تشکیل می‌دهد، اهالی به من گفتند که آب دریا در این قسمت شیرین است، در سایر نقاط تلخ و بد مزه می‌باشد؛ دلیل بارزشیرینی آب در این بخش عبارت است از این که این حوزه در دهانه رودهای اترک و گرگان قرار گرفته است. بدون این که دربارهٔ صحت یا نسقم نظریات مربوط به [فروکش] سطح آب در دریای خزر که بطور واضح پایینتر از سطح اقیانوس می‌باشد، بررسی کنم، منطقهٔ ساحلی را ترک نکردم. شاخص دماسنج که در ساحل دریای آزاد $\frac{1}{3}$ ۲۱۲ درجهٔ فارنهایت را نشان می‌دهد در ساحل دریای خزر روی $\frac{2}{3}$ ۲۱۳ درجه قرار می‌گیرد و بر طبق نظریهٔ هامبولت 92° سطح آب در ساحل جنوبی دریای خزر هشتصد فوت از سطح دریای آزاد پایینتر است که این خود مقدار بسیار زیادی است؛ ضمناً، من برای آزمایش از آب خالص استفاده نکردم و ما در واقع به همین قانع هستیم که آزمایش مزبور آرای رسیده در مورد فرو افتادن سطح آب این دریاچه را تأیید می‌کند.

باغهای اشرف

از خان نوکنده خدا حافظی کردم و به سوی اشرف ^{۹۳} که در مازندران قرار دارد، پیش رفتم. اشرف، یکی از شهرهایی است که مقرر مورد علاقه شاه عباس و نادر بوده، و 'جونس' هان وی ^{۹۴} "تقریباً" نود سال پیش آن را با ترسیم موقعیت، توصیف کرده است. تمام آن

Humboldt ۱۸۵۹-۱۷۶۹ (م)، طبیعی‌دان، ستیاح

و سیاستمدار آلمانی.

Ushruff ۱۸۹۳: نام قدیم شهر بهشهر واقع در مازندران.

94. Jonas Hanway

بناهای زیبایی که "هان وی" از آنها یاد کرده ویران شده است، گرچه آنها طوری ساخته شده بودند که ممکن بود قرن‌ها باقی بمانند. از آن بناها، هنوز به اندازه کافی آثاری باقی مانده است که ذوق و سلیقه پادشاه ایران را منعکس نماید، زیرا آشکار است که بناهای مزبور ظریف و سُنتی بوده و وضعیتی داشته است که می‌رساند دارای فضای مشجر به صورت خانه‌های محصور در باغ بوده است. یک استخر عالی و مجاری آن هنوز بطور کامل باقی است و درختان سرو طی سالهایی که بر آنها گذشته تا ارتفاع زیادی قد برافراشته‌اند. این باغها در فضای زیبایی قرار گرفته، آنها بر چشم‌انداز جالبی از دریای خزر مُشرفند.

خوش‌شانسی در جستن از خطر

در شهر اشرف (بهشهر کنونی) به جماعتی از زایران اهل بخارا و خیوه برخوردیم که در کاروانسرا به ما پیوستند. آنها به ما اطلاع دادند که یک کاروان روسی که به سوی مانگوسلوک^{۹۵}؟ پیش می‌رفته، ده روز پس از عزیمت از خیوه، به دست قرقیزها غارت شده است. اگر به خاطر توصیه وزیر بخارا نبود و ما به آن کاروان پیوسته بودیم و موفق شده بودیم که از شهر خیوه بگذریم؛ در فاصله این شهر و سواحل دریای خزر، دچار همان مصیبتی می‌شدیم که به آن اشاره کردم. زایران مشقات بزرگی را بر شمردند که در طی سفر از خیوه به استرآباد تحمل کرده بودند؛ در این مسافت، قبایل ترکمان، ستمهای زیادی در حق این زایران روا داشته بودند. اینک لازم بود که به واسطه گوش فرادادن به توصیه وزیر بخارا به خود تبریک بگویم.

طاعون

در ادامه سفر، وقتی شهر اشرف را در حدود یک مایل پشت سر گذاشته بودیم، متوجه شدیم که راه اصلی مسدود است و یک روستایی با یک چویدستی بر سر راه نشسته بود تا از عبور مسافران جلوگیری کند. این در حکم سازمان بهداشت در شهر اشرف بود؛ زیرا، ما اینک برای اولین مرتبه از شیوع طاعون در شهر ساری مُطلع شدیم؛ ساری مرکز ایالت مازندران و شهری بود که در آن روز قصد داشتیم در آن جا اتراق کنیم. ما به راهنمان ادامه دادیم و در روستایی واقع در فاصله دو مایلی شهر ساری فرود آمدیم؛ و در این جا بود که اطلاعات ما درباره وجود بیماری طاعون در ساری تأیید شد. من اینک در راه عزیمت به بارفروش^{۹۶} و بندر آن در کنار دریای خزر بودم. این بندر تا اندازه‌ای واجد اهمیت بود و من امیدوار بودم که در

95. Mangusluk

۹۶. بارفروش: نام سابق شهر بابل واقع در استان مازندران.

آن جا کشتیهای روسی بیشتری ببینم و با دریای خزر و مردم آن حوالی بیشتر آشنا شوم . ولی برنامه‌هایم را فوراً تغییر دادم و برای این که بسرعت از حوالی دریای خزر و مازندران فاصله بگیرم آماده شدم .

عزیمت از حوالی دریای خزر

صبح روز بعد راه تهران را در پیش گرفتم و هنگامی که از باروی شهرساری خارج می‌شدیم ، با واقعه‌ای تکان دهنده‌ای مواجه شدیم . راه ما از کنار گورستانی می‌گذشت و موقعی که از آن جا عبور می‌کردیم ، دو پسر بچه مشغول کندن گوری برای دوجسد بودند که در کنارشان قرار داشت . این صحنه مرا به وحشت انداخت ، زیرا اجساد مربوط به مردمانی بود که در اثر طاعون تلف شده بودند . وقتی که این پسر بچه‌ها ما را مخاطب ساخته التماس می‌کردند که به عنوان مسلمانانی خوب در غسل دادن اجساد به آنها کمک کنیم حیرت ما بیشتر می‌شد . آنها با صدای بلند گفتند که : " برای جبران زحمتی که می‌کشید پنج قران به شما می‌دهیم . " سکوتی در میان ما حکمفرما شد و کسی پاسخی نداد ؛ ما در حالی که بر سرعت تاخت اسبهایمان افزودیم از ساری فاصله گرفتیم . این شهر ، در سال گذشته ، چنان بشدت در اثر طاعون صدمه دیده بود که در این زمان ، جمعیت آن از سیصد نفر تجاوز نمی‌کرد و همین عده هم کسانی بودند که بیماریشان بهبود یافته بود و ایرانیها اعتقاد دارند که انسان بیش از یکبار دچار بیماری طاعون نمی‌شود . اکنون تقلیل فوق‌العاده نفوس در شهر ، جلوی انتشار بیماری را گرفته ، ولی زمینه بروز طاعون در ساری وجود دارد . به من گفتند که بیماری ، در سال گذشته ، از شهر آستراخان ۹۷ منشأ گرفته و در بافروش شیوع یافته است . با شنیدن این موضوع تمام کنجکاو من برای دیدن آن شهر از بین رفت .

تبصره‌ای در خصوص طاعون

در طی راه ، یکی از اهالی استرآباد که راهی تهران بود ، شرحی درباره بیماری طاعون که سال گذشته در شهر شیوع پیدا کرده بود ، بیان داشت . این مرد پسری از دست داده بود و او و همسرش به آن بیماری مبتلا شده بودند . همسرش ، در آن هنگام ، مشغول شیر دادن بچه‌اش بوده ، گرچه او می‌خواست به این کار ادامه دهد ولی طفل از مکیدن شیر خودداری کرد .

Astracan ۹۷ : آستراخان یا حاجی طرخان یا هسترخان مرکز بخش حاجی طرخان واقع در جنوب شرقی بخش اروپایی شوروی . این شهر در دلتای رود ولگا و در فاصله یکصد کیلومتری دریای خزر قرار دارد .

طاعون در افراد مبتلا در دهمین روز به اوج خود می‌رسید و همواره با هذیان همراه بود. این شخص ضمن این که مرا از صحت اظهاراتش مطمئن می‌ساخت گفت که شخصاً وحشت صحنه‌ای را تحمل کرده که در آن هشت تا ده گربه بچه‌اش را به روی زمین به طرف درب می‌کشیده‌اند و او با سختی تمام آنها را رانده بود؛ این موضوع را با قطعیت اظهار می‌داشت و معتقد بود که بیشتر مردم را سگها و گربه‌ها از بین برده بودند و اثر گرسنگی و بیماری آنقدرها نبوده‌است. هیچ کس به خانه‌ای که آلوده شده بود، نزدیک نمی‌شد، و هیچ بیماری حتی به بیمار دیگر کم نمی‌کرد. طاعون و سرشت انسانی در همه جا یکسانند و جز در طی چنین آشفته‌گیهای ویرانگر محبت و اشتیاق شدید انسان [نسبت به نوع] این گونه در بوته آزمایش قرار نمی‌گیرد.

مازندران

دوره اقامت ما در مازندران بزودی به پایان می‌رسید. مازندران سرزمین جالبی نیست و آب و هوایش به قدری مرطوب است که اهالی در معرض ابتلا به بیماریهای تب، مالاریا، ورم، فلج و امراض بسیار دیگرند؛ رنگ صورتشان زرد و اطفالشان ضعیفند. مازندران سرزمین مارها و قورباغه‌هاست؛ ولی، مارها از نوع آبی هستند زهر ندارند؛ آنها، در عین حال که پیچ و تاب می‌خورند، درهمه جا دیده می‌شوند وضاحت بدنشان به اندازه یک تازیانه بزرگ است. تقریباً در هر قدم اسب شما چند قورباغه را مضطرب می‌کند که حتی در سرزمینی پوشیده از بوته و درختچه، بیهوده تلاش می‌کنند خود را پنهان کنند. رطوبت به اندازه‌ای زیاد است که محصول برنج را مانند سایر نواحی درو نمی‌کنند بلکه خوشه را می‌چینند و برای این که خشک شود در روی کاهبن قرار می‌دهند؛ در غیر این صورت برنج می‌پوسد. مازندران سرزمین حاصلخیزی است؛ نیشکر در آن بخوبی رشد می‌کند ولی به نظر نمی‌رسد که بعد از مرحله اول آن را آماده کنند و محصول را به صورت ملاس یا شیر می‌فروشند. پنبه نیز در این خطه بوفور به عمل می‌آید و پرورش کرم ابریشم در همه جا معمول است. نوع میوه مرغوب است و بیشتر درختان میوه به صورت خودرو رشد می‌کنند. در آن جا جنگلهایی که تمام آنها از درخت انار تشکیل شده است، به چشم می‌خورد. اهالی انارها را می‌چینند و دانه‌ها را در آفتاب خشک می‌کنند و به عنوان تحفه به نقاط دیگر صادر می‌کنند.

روستایان

روستاییان با این که رنجورند، چهره‌ای آرام دارند. آنها نوارهایی از پارچه [پاتاوه] به دور پا می‌پیچند و روی آن نخ بسته با کفش کوتاهی آنها را محکم می‌کنند. روستاییان با این پاتاوه‌ها در جاده‌های پر گل راه می‌افتند و مدعی هستند که پاتاوه‌هایشان از چکمه بهتر است

زیرا پارچه در شب خشک می‌شود. مردها لباس تیره می‌پوشند و لباسهای زنان به رنگ قرمز است؛ و من تصور می‌کنم که این دو رنگ (سیاه و سرخ) بآسانی ساخته می‌شوند؛ اکثر مردم به جای کلاه پوست، کلاه نمدی بر سر می‌گذارند. خانه‌ها غرق در گیاه و سزی است؛ گیاهان خزنده، نیلوفری، خربزه و کدو که بر سقف خانه‌ها تکیه دارند. درهمه جا به چشم می‌خورند. هر خانه دارای باغی است که با ردیف درختهای توت محصور شده است؛ با نصب تیرهای چوبی خانه‌ها را تا ارتفاع مناسبی از زمین بلندتر می‌سازند تا از آثارسو، رطوبت درامان باشند. اهالی برای کشت [نشاء] برنج ماههای تابستان و پاییز را در کوهستان به سر می‌برند و آن را "پیللاق" می‌گویند تا از "قشلاق" که به محل زندگی دائمی آنان در روستا اطلاق می‌شود متمایز باشد.

پایان مسافرت در ایران- نتیجه داستان

عزیمت از مازندران

ما ، در روستای علی آباد که در فاصله دوازده کیلومتری بارفروش قرار دارد ، جاده شاه عباس را رها کرده به سوی کوههای جنوبی پیش رفتیم و به دره کوچکی زیبایی که بارود تالار^{۹۸} مشروب می شود وارد شدیم . قبل از این که زمینهای کم ارتفاع را پشت سر بگذاریم منظره کوه مرتفع و پوشیده از برف دماوند در پیش روی ما خودنمایی می کرد . این دره حدود شصت مایل امتداد دارد و از جمله بزرگترین گذرگاههای مازندران است . شاه عباس از میان کوه جاده ای به طول تقریباً ده مایل احداث کرده است که هنوز قابل عبور است ؛ گرچه [وجود این راه] با سیاست پادشاهان بعدی وفق نداده است که آن را مرمت کنند . اسبها غالباً تا کمر در گل فرو می رفتند و اگر شاه فعلی از نیمی از دشنامها و ناسزاهایی که قاطرچی ها نثار سر و ریش می کردند خبر داشت ، مطمئناً برای آرامش روحش دستور می داد جاده را تعمیر کنند . چشم انداز این دره بسیار خیال انگیزست : کوهها از جنگل پوشیده شده ، و صدای شرشر آب که از عمق صدها پا از پایین جاده به گوش می رسید دارای اثری بسیار دلپذیر بود . در نیمه راه دره ، از روی پلی به نام " پل سفید " که روی نهر کوچکی قرار داشت گذشتیم و جنگل انبوه مازندران را پشت سر گذاشتیم .

گذرگاه گدوک

سرانجام ما دره را از طریق گذرگاه گدوک که به فلات ایران منتهی می شود ، پشت سر گذاشتیم . کلمه " گدوک " در زبان ترکی به معنی " گذرگاه " است . بالا آمدن ما از دره بطور مستمر و تدریجی صورت گرفت و در فیروزکوه ما مجدداً در ارتفاع شش هزارپایی از سطح دریای

آزاد بودیم. موقعی که به گذرگاه نزدیک می‌شدیم در هر دو طرف ما، پرتگاههای مهیب قرار داشت و باریکی راه موجب شده بود که در سالهای گذشته از آن به عنوان محلی با موقعیت نظامی مستحکم استفاده شود. این جا صحنه وقوع داستانی است که فردوسی^{۹۹}، یعنی، هومر^{۱۰۰} ایران آن را به نظم کشیده است. غار دیو سفید^{۱۰۱} و همچنین محلی را که رستم دلاور دیو را در آن جا کشته بود، به ما نشان دادند. بعضی از مسافرانی که آنها را از بین راه با خود همراه کردیم، اشعاری از شاهنامه را از حفظ می‌خواندند و طرز تفکر این اشخاص اغلب مراسر گرم می‌کرد. آنها طرز تفکر شورانگیز یک شاعر ملی را درک نمی‌کردند. بلکه برای تباهی نژاد عصر کنونی که دیگر مانند گذشته‌ها نه دیوی وجود دارد و نه رستمی، تأسف می‌خورند. هوای بالای گردند سرد بود. و می‌گفتند که این سرما کاهی در زمستان برای مسافران مهلک است. شاه عباس در این محل یک حمام و یک کاروانسرا ساخته که هر دو خراب شده است.

گدوک یا دروازه خزر

تصور می‌کنم که از گردنه گدوک با عبارت "دروازه‌های خزر" نیز یاد شده است. از طریق همین معبر، اسکندر به تعقیب داریوش پرداخت. می‌گویند فاصله این معابر تا "ری"، که در نزدیکی شهر جدید تهران قرار دارد، دو روز راه بوده است که این مسافت بالغ بر نود مایل می‌شود. من قبلاً متوجه شده بودم که گدوک نزدیکترین راه ورود به خطه مازندران است؛ و [در شاهنامه] دیده‌ایم که بزرگترین شاعر ایران این محل را مقدس شمرده است. اسکندر [مقدونی] از این راه به شهر "صد دروازه"^{۱۰۰} رسید و از آن جا به سوی سرزمین پارت پیش رفت و در بین راه به "طبری"^{۱۰۱} ها حمله کرد و این واقعتاً فوق‌العاده عجیبی است که علی‌رغم نامگذاری جدید، این ایالت هنوز طبرستان نامیده می‌شود.

فیروزکوه

از گردنه گدوک به بعد، در دره‌ای که تا کوههایی خشک و عاری از گیاه احاطه شده بود و به روستای فیروزکوه منتهی می‌شد راه پیمودیم. فیروزکوه در پایین صخره‌ای برهنه و صاف به

۹۹. Homer: شاعر حماسه سرای یونان باستان.

۱۰۰. Hecatomylos: شهر صد دروازه که بنا بر منابع یونانی پایتخت اشکانیان بوده و در نزدیکی شهر دامغان قرار داشته است.

۱۰۱. Taburi: طبریها قومی بودند که نام طبرستان به احتمال زیاد از نام آنها

گرفته شده است.

ارتفاع سیصد پا قرار داشت. این محل مرا به یاد بامیان ۱۰۲ انداخت. زیرا بسیاری از خانه‌ها که اهالی رندهایشان را در زمستان در آنها نگهداری می‌کنند در دامنه کوه حفر شده است. آب و هوای این منطقه طاقت فرساست و برف به مدت پنج ماه از سال روی زمین باقی می‌ماند. من در سیمای اهالی که گونه‌های سرخ و گلی داشتند، تغییر زیادی مشاهده کردم. من نمی‌دانم که آیا صعود ما از جلگه مازندران [به این منطقه مرتفع] تأثیری در پختن گوشت دارد یا خیر؛ ولی طبخ پلو در فیروزکوه دو برابر مدت معمول وقت گرفت. و نه تنها این بلکه آب هم قبل از این که گوشت پخته شود بخار شد، البته، این امکان وجود داشته است که گوشت سفت بوده و شاید گوسفند پیری در زیر تیغ قصاب افتاده است.

معالجه طعم گنه گنه

شهرت دارد که برخی از اهالی ولایات از دیگران ساده‌ترند؛ و ما از برکت وجود یکی از همسفرهایمان کلی تفریح کردیم. او از ما دارویی برای رفع تب نوبه‌ای خواست. من به او گنه‌گنه دادم و بعداً با اغتنام فرصت از او پرسیدم که نظرش نسبت به طعم تلخ آن چیست؟ او در پاسخ گفت: "طعمی نداشت." زیرا، او گنه‌گنه را با کاغذی که در آن پیچیده شده بود بلعیده بود.

یک کُرد (یک معامله)

در راه عزیمت به تهران در طی سه مرحله راه پیمایی به مسافت نود مایل، در کاروانسراهای بین راه اتراق می‌کردیم. مسافر، در این بخش از ایران، به این گونه کلبه برمی‌خورد که خود و اسبش در یک اتاق فرود آیند. زمین، بایر، بدون گیاه، و نامرغوب و تعداد روستاها بسیار کم بود. علایمی که نزدیکی ما را به پایتخت مملکت مشخص کند به چشم نمی‌خورد. در آخرین مرحله، در نزدیکی بومهن، واقعه‌ای رویداد که نباید ناگفته بماند: یکی از یابوهایم در زیر بار فروماند و من به دهی رفتم که یکی دیگر کرایه کنم. در این کار موفق شدم و بهای حیوان را به مسافری که با او معامله کردم، پرداختم و می‌خواستم که سفر را دوباره آغاز کنم که او گفت: "در عوض یابوی زهوار در رفته‌ات، قاطر مرا بخر و تفاوت قیمت را به من بده" من با او وارد مذاکره شدم و دریافتم که او مرا به جای یک خراسانی گرفته است و دیگر گرفتن این که من اروپایی هستم بی‌فایده بود. مطمئناً، قاطر او را طالب بودم و موقعی که به آن نگاه می‌کردم فروشنده

با وفاری تمام گفت، "حالا که ما هر دو مسلمانهای خوبی هستیم، بیا، بدون این که سر هم کلاه بگذاریم معامله کنیم." من گفتم باشد و بعد از کمی صحبت معامله را تمام کردیم. آن طور که بعداً متوجه شدم قاطر او پشتش شکسته بود و یابوی من نیز بیماری غیرقابل درمانی داشت و بعد مرد کرد به همان اندازه که من از این بیماری اطلاع داشتم از جریان مطلع شد. چنین بود نحوهٔ انجام معامله بین دو نفر مسلمان خوب که قرار گذاشته بودند با یکدیگر منصفانه رفتار کنند^{۱۰۳}. و ایران تنها سرزمینی نیست که در آن این گونه نیرنگها معمول می‌باشد.

رنجهای یک مسافر

بیست و یکم اکتبر، کمی بعد از نیمه شب از جای بلند شدم تا حتی المقدور بدون تأخیر به سوی پایتخت شاه شاهان^{۱۰۴} روانه شوم؛ ولی این شتاب چه سودی برای من داشت؟ مسافت زیادی از کاروانسرا دور نشده بودیم که بار یکی از قاطرها به روی زمین افتاد و موقعی که این بار را سر جایش قرار دادیم، محمولهٔ دیگری با لگد اسب به روی زمین پرتاب شد. ما، در شبی که همچون قیر سیاه و تاریک بود این بدبختیها را ترمیم کردیم و می‌خواستیم حرکت کنیم که متوجه شدیم یکی از یابوها گم شده است و از این ناراحت کننده‌تر چه می‌توانست باشد زیرا یابوی گم شده همان بود که تمام یادداشتها، نقشه‌ها، و کاغذهایم را روی آن بسته بودم. از شنیدن خبری این چنین، آن هم در میان افرادی که دست به دزدی می‌زدند، بعد از آن که بظاهر تمام مشکلات مسافرت به پایان خود نزدیک شده بود، زیانم بند آمد. در یک جستجوی نیم ساعته یابوی گم شده پیدا شد و من با تاخت و با تمام سرعت به سوی تهران شتافتم و هنگام ظهر به مقصد رسیدم. به سوی مقر میسیون انگلیسی راه افتادم و در پشت درب خارجی آن خود را به عنوان "فرنگی" معرفی کردم. اندکی بعد با "سر، جان، کمبل"^{۱۰۵} نماینده [دولت انگلستان] در دربار ملاقات کردم و چند روز خوش و خرم را که از لحاظ برخورداری از حد اعلای مهربانی و مهمان نوازی ممتاز بود با ایشان و خانوادهٔ خوششان گذرانیدم.

معرفی به حضور شاه

بعد از این که توسط نمایندهٔ مخصوص، به "ارکان دولت" یا هیأت وزرای ایران معرفی

۱۰۳. همان طور که از متن استنباط می‌شود طرفین معامله رابطه‌ای با اسلام و مسلمانی

نداشته‌اند — م

۱۰۴. منظور نویسنده از "شاهنشاه" یا "شاه شاهان" همان فتحعلی شاه قاجار و لحن

او همه جا کنایه‌دار و طنزآمیز است. م.

شدم، این افتخار را پیدا کردم که در بیست و ششم اکتبر به حضور اعلیحضرت نیز معرفی شوم. من که شخص خان مغول و پادشاهان کابل و بخارا و بسیاری دیگر از شخصیت‌های بلندپایه را ملاقات کرده بودم از این که اینک خود را در دربار ایران می‌دیدم خشنود بودم. "قبله عالم" در تالار آیین نشسته بود و موقعی که ما هنوز سیمای منور ایشان را ندیده بودیم، جلو رفتیم و سلام دادیم؛ سپس پیشتر رفته مجدداً ادای احترام کردیم و اعلیحضرت در پاسخ با صدای بلند می‌گفت، "خوش آمدید." ما در این جا از چند پله بالا رفتیم و به حضور مقام سلطنت رسیدیم. اعلیحضرت با صدای پرطنین و بلندی گفت، "دماغ شما چاق است؟" ۱۰۶ در این لحظه ما به گوشه‌ای مقابل محلی که شاه نشسته بود رفتیم و به تعارف او با سلام نظامی پاسخ دادیم. گروه ما مرکب بود از: سرجان کمبل، سروان مک دونالد ۱۰۷ و خودم، و وزیران در دو طرف ما ایستادند. شاه در فاصله تقریباً چهل پایی نشسته بود و بساطی از بلور که با بی‌سلیقگی مانند آنچه در دکانها معمول است، تزیین شده بود در بین ما و شاه شاهان قرار داشت. چلچراغها چنان به صورت متراکم از سقف آویخته بود که شباهت تالار را به یک دکان کامل می‌کرد؛ قبل از این که گفتگویی انجام بگیرد به ما گفته شد که شمشیرهایمان را با دست نگهداریم که مبادا به آیینیهایی که در پشت سر ما در دیوار کار گذاشته شده برخورد کند و آنها را بشکند. شاه از یکی از وزرا پرسید که، "فارسی می‌داند؟" و در پاسخ گفته شد، "بله بله، او به ترکی، افغانی، هندو، و فارسی و غیره و غیره سخن می‌گوید." گرچه اگر شاه لهجه خودش را برای صحبت با من برمی‌گزید دچار اشتباه می‌شدم. اعلیحضرت چنین آغاز سخن کرد که، "شما سفری سخت و طولانی انجام داده‌اید." لطف و حسن برخورد این شخصیت برجسته طوری بود که یکباره در مذاکره بسیار صمیمانه با "جهان پناه" ۱۰۸ خود را از قید خجالت آزاد حس کردم. او از من خواهش کرد که اسامی شهرهایی را که دیده بودم بگویم و من فهرست طولانی آنها را با گفتن این عبارت تمام کردم که: لطف خداوند بالاخره مرا به پایتخت با عظمت او [شاه] آورد. شاه با لحنی که حاکی از تعجب بود با صدای بلند گفت، "عجب، یک ایرانی نمی‌توانست این همه را انجام دهد؛ ولی چه چیز شما را بر آن داشت که خطرات و خستگیهای چنین سفری را تحمل کنید؟" در پاسخ گفتم که انگیزه‌ام کنجکاوی ۱۰۹

106. Dumaghi shooma chak ust? 107. Captain M'Donald

Asylum of the world. ۱۰۸ در اشاره به یکی از القاب فتحعلیشاه آمده است.

۱۰۹. بدیهی است که انگیزه این مسافرت دور و دراز و تحمل شداید بنا به شهادت

محتوای همین کتاب کنجکاوی نبوده، بلکه انجام مأوریت شناسایی بوده که از سوی کمپانی

هند شرقی و دولت انگلیس به نویسنده واگذار شده بود. — م

بوده است. پرسید، "به عنوان یک اروپایی سفر می‌کردید؟" پاسخ مثبت دادم. او گفت، "باید این مسافرت برای شما خیلی خرج برداشته باشد." و موقعی که به او گفتم که رهایی ما از چنگ ترکمانان در گرو دو سکه طلا و مقداری چای بود، شاه از ته دل خندید و باز سوءال کرد که، "در طی سفر مطالبی یادداشت کرده‌اید؟" گفتم "بلی، ارتفاع کوهها را اندازه گرفته، راهها را بررسی کرده، و رودخانه‌ها را عمق‌یابی کرده‌ام." شاه که متعجب شده بود با صدای بلند گفت، "این اروپاییها شیرند!" وزرا در تأیید گفتند، "بله، بله" شاه ادامه داد، "اینها ببرند، اینها رستمند!" و اضافه کرد، "خلاصای از امور مربوط به کابل به من بدهید و از نیروی رئیس محلی و برادرانش برایم صحبت کنید." من خواسته شاه را اجابت کردم و به عنوان یک درباری افزودم که فرمانروا قدرتش را مرهون ایرانیهایی است که برای نیل به مقاصدش در اختیار دارد. پادشاه درباره قبیله آنها و تعدادشان استفسار کرد که در این موارد پاسخی که ایشان راقانع کند دادم. اعلیحضرت سپس سوءالهای مشابهی درباره قدرت کلیه اُمرایی که در حد فاصل ایران و هند مستقر بودند، مطرح کرد و از کیفیت راهی که از سلسله جبال هندو کش می‌گذشت و قابلیت رودخانه آکسی که او آن را جیحون می‌نامید پرسید؛ به نظر می‌رسید که شاه، جیحون را بزرگترین رودخانه جهان می‌داند؛ او از صحرایی که جیحون از آنها می‌گذرد یاد کرد و پرسید که آیا می‌توان سپاهی را از آنها عبور داد. اعلیحضرت بعد از اهالی بخارا سخن گفت و سوءال کرد که آیا آنها از نزدیک شدن عباس میرزا به مرزهایشان به وحشت افتاده‌اند؟ لازم بود پاسخی بدهم و گفتم لرزه بر اندامشان افتاده است. سوءال بعدی شاه چنین بود، "هنگامی که در میان ازبکها بودید گوشت اسب را امتحان کردید؟" پاسخ مثبت دادم و گفتم که نامطبوع نبود.

* * *

بعد از اندک وقفه‌ای در صحبت، شاه درحالی که با علاقه سخن می‌گفت درباره شگفت‌انگیزترین چیزی که در طی سفرهایم دیده‌ام سوءال کرد؛ فرصتی بسیار مناسب در درباری چنین مبتذل پیش آمده بود و من با صدای بلند در جواب گفتم، "مرکز وجود، کدام منظره با آنچه اکنون می‌بینم توانسته برابری کند، ای قبیله عالم!" شاه سر را به عنوان تمجید تکان داد و این تحسین با زمزمه ارکان دولت نیز تأیید شد و موجب خرسندی خاطر ملوکانه و هیأت وزرا گردید. شاه صحبت را ادامه داد و گفت، "ولی، کدام شهر را بیش از همه تحسین می‌کنید؟" بعد از آن ثنا و ستایش قبلی، پاسخی دقیق لازم بود و به او گفتم که شهر کابل در حکم بهشتی بوده است که در طی سفرهایمان دیده‌ایم. او بخصوص از بلخ و وضع جدید آن شهر که به "اُم‌البلاد" معروف است پرسید. شاه گفت، "شما به حضور نایب‌السلطنه معرفی شدید." در پاسخ اظهار داشتم که، "والا حضرت لطف زیادی در حق بنده مبذول داشتند، ایشان خانی

را همراه من به سرزمین ترکمانان فرستادند. "او ادامه داد که، "نظرتان رادرباره قوچان به من بگویید." و این فرصتی به من داد که با ذکر جزئیات موفقیت پسرش [در جنگ]، شاه سالخورده را خوشحال کنم و این خوشحالی را با بیان شرح دلهره‌آوری که درباره استحکام دژی که سقوط کرده بوده حداعلارسانیدم. شاه در ادامه صحبت پرسید که "آیا نایب‌السلطنه قادر است که سرخس را مُسَخَّر و ترکمانان آن حوالی را مطیع کند؟" در جواب گفتم، "البته، آن‌ها به روی پای نایب‌السلطنه خواهند افتاد." و پسرش بعدی چنین بود، "آیا سرخس آذوقه سپاه عباس میرزا را تأمین خواهد کرد؟" من سپس منابع آن جا را با ذکر نام برشمردم. یکی از وزرا برای این که به اطلاعات مورد نیاز شاه بیفزاید اظهار داشت که حضرت آدم (ع) هر روز، برای کشت و کار از سیلان (سرنديب) به باغش یعنی به سرخس می‌آمد. من این گفته را شنیده بودم، ولی این داستان در جزئیات آماری که برای اطلاع شاه بیان کردم جایی نداشت. سوءالات بدین ترتیب ادامه یافت که، "نظر شما در مورد سپاه پسر چیست؟ آیا سپاهی کارآمد است؟" به اعلیحضرت اطمینان دادم که سپاه مزبور کارآمد است. "نظرتان را با صراحت تمام در مورد مزایای آن سپاه بگویید." من به سخنان قبلی خود چنین افزودم که لباس و لوازم سربازان مُندرس و کهنه است، ولی هیچ قدرت آسپایی در این آیام وجود ندارد که بتواند در مقابل تجهیزات جنگی سپاه والا حضرت مقاومت کند و این نیرو در پرتو پیروزی درخشیده است. اعلیحضرت دوباره به امور مربوط به من پرداخت و پرسید که قصد عزیمت به کجا را دارم؟ گفتم که راهی هندوستانم. او دیگر در مورد اهداف مسافرتم سؤال نکرد. شاه پرسید که، "در ترکستان چگونه سفر کردید؟" به او گفتم که با شتر مسافرت می‌کردم و شاه با شنیدن پاسخم تبسم کرد. بعد از مبادله سخنانی تعارف‌آمیز و مذاکراتی که به صورت نامنظم بین شاه و نماینده بریتانیا به عمل آمد ما محضر شاه شاهان را با همان تعظیمها و تشریفات که آمده بودیم، ترک کردیم. فتحعلی شاه، به هیچ روی، سیمای یک مرد سالخورده را ندارد و گرچه عمرش احتمالاً از هفتاد سال بیشتر است، صدایش قوی و پرطنین است و باوقاری تمام راست می‌نشیند. لباسش بطور کلی، ساده و از پارچه مشکی بود که برازندگی نداشت؛ این لباس با ریش شاه که خود شگفتی مشرق زمین است مناسبتی ندارد. اگر این پادشاه از عباس میرزا بیشتر عمر کند تعجبی ندارد*. می‌گویند این پادشاه از جوهر مروارید و سنگهای قیمتی، که آنها را به صورت شربت مُقوی به کار می‌برد، برای تقویت نیروی بدنی رو به زوالش استفاده می‌کند؛ و قدرتمندان در شرق به این گونه امور اعتقاد راسخ دارند. امروزیها این جواهرات را برای مقاصد دیگر به کار

* لازم به تذکر نیست که این مطالب را قبل از این که خبر فوت عباس میرزا به انگلستان

می‌برند؛ و از آن جا که شاه ایران یکی از افراد معدودی است که شنیده‌ام از آنها به منظور مفیدی استفاده می‌کند، درخور احترام است.

بازگشت به هندوستان

در این لحظه، برای اتخاذ تصمیم درمورد انتخاب جهت مسافرت بین آسیا و اروپا مُردد بودم؛ گرچه به اعلیحضرت گفتم که به هندوستان برمی‌گردم، ولی بسیار مایل بودم که سفرم را تا قسطنطنیه^{۱۱۰}، که تا این جا فقط بیست روز راه بود، ادامه دهم. شاید بهتر این بود که از نفس تمایلاتم تبعیت می‌کردم؛ زیرا بعداً مُتوجه شدم که از آن شهر به اروپا احضار شده بودم. در هر صورت، احساس کردم که اهداف مسافرت برآورده شده است، و تنها کاری که برای من باقی مانده، بازگشت به هند و تنظیم مطالبی بود که گردآورده بودم. بنابراین، روز اول نوامبر تهران را ترک گفتم و آزادانه می‌پذیرم که بعد از ده روز برخورداری از مصاحبت دوستان با احساس تأسف تهران را ترک کردم.

راه به جانب ساحل جنوب

در سفرم به ساحل [جنوب]، مسیر اصفهان - شیراز به بوشهر را در پیش گرفتیم و در طی راه از مقبره کوروش^{۱۱۱} و بقایای جاودانه روزگار باستان یعنی خرابه‌های تخت جمشید^{۱۱۲} دیدن کردم. این مسیر و این سرزمین غالباً بیش از آن توصیف شده که حتی نیازی به تذکری گذرا داشته باشد؛ و با وجود مطالب بی‌نظیری که در طی کتاب حاجی‌بابا آمده است من در نظر ندارم که نظریاتم را شرح دهم و تصویری از اهالی این نواحی عرضه کنم، زیرا مطالب کتاب مزبور با استنتاج مناسب از بافت داستان در نظر من هم عادلانه (!) و هم صحیح (!) جلوه کرد. من مندرجات کتاب، "سفرهای آقای فریزر" را از مدت‌ها قبل در این سرزمین بدقت بررسی کرده‌ام و با جُرأت قید می‌کنم تا آن جا که قادر به تشخیص هستم مطالب کتاب مزبور حاوی صادقانه‌ترین شرحی است که در زمان معاصر راجع به ایران چاپ و نشر شده است. اگر حقایق و نظریاتی که از سوی آن مسافر لایق و هوشمند [آقای فریزر] در سفرنامه‌اش ثبت شده است با اقبال وسیع‌تری روبرو می‌شد، مابعد از آن، تصوّرات درست‌تری از حالت ضعف و اوضاع متزلزل این امپراطوری [ایران] و ارزشیابی واقع‌بینانه‌تری از حیثیت و نفوذ آن در مقیاس بین‌المللی در اختیار داشتیم.

110. Constantinopolc

111. Cyrus

112. Persepolis

عزیمت از ایران

در بوشهر، متوجه شدم که آقای بلان^{۱۱۳}، نماینده [انگلستان] مقیم در خلیج فارس لطف کرده حرکت کشتی جنگی "کلايو" ۱۱۴ متعلق به کمپانی محترم [هند شرقی] را تا آمدن من به تعویق انداخته است. بدون اتلاف وقت سوار کشتی شدم و بالاخره در تاریخ دهم دسامبر ایران را ترک گفتم. سفر دریایی ما از ایران به هند دلپذیر بود و کاپیتان مک دونالد، فرمانده کشتی کلايو، از هر فرصتی برای این که مسافرت را به صورتی متنوع و لذت بخش درآورد سود می جست. اگر در آن موقع اطلاع داشتم که "دریای آبی تیره" عمان و سواحل لم یزرع آن در تخیل شاعر موضوع ستایش مبالغه آمیزی بوده است، ما نیز از دیدن مرکز تجاری مشهور هرمز، ساحل ناهموار و کوهستانی شبه جزیره عربستان خلیج کوچک و خیال انگیز مسقط و سواحل یکنواخت مکران خشنود می شدیم. هجدهم ژانویه در بندر بمبئی لنگر انداختیم و تا آخر ماه در قرنطینه ماندیم. سپس، من، بدون تأخیر، به سوی کلکته شتافتم تا نتیجه سفرهایم را در اختیار فرماندار کل، لرد ویلیام بنتینک^{۱۱۵} بگذارم.

نتیجه

برای تفکر درباره احساساتی که در موقع ورود مجدد به هند بعد از سفری طولانی و خسته کننده وجودم را دربر گرفته بود درنگ نمی کنم. در طی سفر در سرزمینهای بیگانه همه چیز، از باستانی و جدید که علاقه را برانگیزد و خیال را شعله ور سازد، ملاحظه کردم: باکتریا^{۱۱۶}، ماوراءالنهر، سرزمین سیته، سرزمین پارت، خوارزم، خراسان و ایران، مائینک کلیه این سرزمینها را دیده ایم؛ ما بخش مهمی از مسیر مقدونیه [اسکند مقدونی و سپاه او] را طی کردیم، از قلمرو امپراطورهای پوروس^{۱۱۷} و تاکسیلا^{۱۱۸} گذشتیم، بر رودخانه جهلام^{۱۱۹}

113. Mr. Blane

114. Clive

115. Lord William Bentink

۱۱۶. باکتریا، نام قدیمی سرزمین کوهستانی واقع میان کوههای هندوکش و رود جیحون که مرکز آن شهر باکترا یا بلخ کنونی بوده است.

۱۱۷. Porus: نام دولتی در هند قدیم.

۱۱۸. Taxila: Taxiles شهری بوده واقع در شرق کابل و جنوب شرقی پیشاور امروز.

بادبان برافراشتیم، از سلسله جبال هندوکش^{۱۲۰} عبور کردیم، در شهر مشهور بلخ اقامت کردیم؛ بلخ یا شهری که پادشاهان یونان روزگاری از آن جا، که خیلی با آکادمیه‌های آتن و کُرینت فاصله داشت، دانش مربوط به هنرها و علوم و تاریخ خودشان و جهان را در پهنهٔ جامعهٔ بشری انتشار دادند. مآصحنه‌های نبرد اسکندر، حملات وحشیانه و خشن چنگیز و تیمور و همچنین عملیات جنگی و خوشگذرانیهای بابر^{۱۲۱} را همان طور که مفسران تاریخ با زبانی دلپذیر و پرشور به دست داده‌اند، دیده بودیم. در راه سفر به ساحل [خلیج فارس]، ما در همان مسیری که اسکندر به تعقیب داریوش پرداخته بود پیش رفتیم؛ و حال آن که سفر دریایی به هند ما را به ساحل مکران و خط سیر دریادار "نی‌یرکاس" هدایت کرد.

پایان

۱۱۹. Jehlum = Hydaspes : نام رودخانه‌ای در شبه جزیرهٔ هند که از کشمیر

سرچشمه می‌گیرد.

120. Indian Caucasus = Caucasus Indicus

۱۲۱. Baber : احتمالاً "منظور نویسنده ظهیرالدین محمد بابر، مؤسس سلسلهٔ

تیموریان هند می‌باشد.

122. Admiral Nearchus

نام افراد و جایها

البرز، سلسله جبال ۷۷	آ
امام رضا (ع) ۵۹، ۵۷، ۵۲	آتن ۱۰۲
امیرآباد ۶۴	آدم (ع) ۹۹
انگلستان ۱۰۰، ۹۹، ۶۷، ۵۸	آریستوبولوس ۱۴
اورگنج ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴	آرین ۳۱، ۱۴
۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳	آستراخان ۸۹
۳۶، ۴۰، ۴۱، ۵۱، ۶۸، ۸۵	آسیا ۱۰۰، ۶۳
ایران ۱۹، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱	آقامحمد خان ۷۵، ۶۲
۵۲، ۵۹، ۶۷، ۸۰، ۹۳، ۹۴	آکس ۱۴
۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱	آمودریا ۱۴، ۱۱

ب

بابر ۱۰۲	ایارداس ۳۱
بارفروش ۸۸، ۹۳	ارنودر ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۳، ۳۷
باروسکی ۶۵	۴۱، ۴۶، ۶۳
باکتر ۱۴، ۱۰۱	اروپا ۱۳، ۲۶، ۵۸، ۵۹، ۱۰۰
بامیان ۹۵	استرآباد ۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹
بتیک ۱۲	اسکندر ۱۴، ۹۴، ۱۰۲
بجنورد ۷۳، ۷۴	اشاس ۵۰
بخارا ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹	اشرف ۸۷، ۸۸
۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۲، ۶۳	اصفهان ۱۰۰
۷۱، ۸۸، ۹۷، ۹۸	افریقا ۶۷

بریتانیا ۶۷، ۹۹

بلان ۱۰۱

بلخ ۱۴، ۱۰۲

بلخی، میرزا سعید بن یار محمد ۷۱

بمبئی ۱۰۱

بنتینک، لرد ویلیام ۱۰۱

بوشهر ۱۰۰، ۱۰۱

بهشهر ۸۸

بی‌تیون، سر هنری ۶۶

بیرام خان ۳۲، ۳۳

بیک ۶۵

پ

پارت ۷۷، ۹۴، ۱۰۱

پارکور ۱۷

پاری تاکا ۱۵

پونا ۴۲

پیرمحمد ۷۱

پیشاور ۷۰

ت

تجن ۴۱، ۵۳

تخت جمشید ۱۰۰

ترشیز ۱۹

ترکستان ۱۶، ۱۷، ۴۱، ۵۹، ۶۸، ۷۷

۸۶، ۹۹

توران زمین ۴۸

تهران ۷۴، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰

تیمور ۱۵، ۶۰، ۱۰۲

ج

جرارد، دکتر ۳۴، ۷۰

جیحون ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶

۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۹۸

جی سالمیر ۱۷

چ

چارجوی ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۱

چارلز دوم ۶۷

چناران ۶۴

چنگیز ۱۵، ۱۰۲

ح

حاجی بابا ۶۹، ۱۰۰

حمزه خان ۷۳، ۷۵، ۸۲، ۸۶

خ

خراسان ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۷۵

خسرو میرزا ۵۸

خلیج استرآباد ۸۷

خلیج فارس ۱۰۱، ۱۰۲

خلیج مسقط ۱۰۱

خوارزم ۱۵

خوراسمیا ۱۵

خیوه ۲۵، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۸

د

داریوش ۹۴، ۱۰۲

دربند ۴۷، ۵۱

دروازه خزر ۹۴	
دریای خزر ۳۱، ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۷۹،	ش
۸۰، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،	شارسبز ۱۵
۸۹	شاه عباس کبیر ۶۰، ۸۶، ۸۷، ۹۳
دریای عمان ۱۰۱	شاه کشمیری، ملاحسن ۷۱
دوست محمد خان ۷۱	شاه مراد ۳۱، ۳۲
دهلی ۸۶	شبه جزیره عربستان ۱۰۱
	شریف، نایب محمد ۷۱
د	شقان ۷۴، ۷۵
ران جیت سینگ، مهاراجه ۷۱، ۷۰	شهباز ۷۵، ۷۷
رستم ۹۴	شی، خانم ۵۷
روسیه ۵۸، ۸۶، ۸۷	شی، سروان ۵۷، ۶۵
ری ۹۴	شیراز ۱۰۰
	شیرمحمد خان ۷۱
ز	شیروان ۷۳
زعفرانلو، رضاقلیخان ۶۶	
زیرباب ۱۵	ص
	صاحب زاده، معین فاضل هوک ۷۱
س	صحن عتیق ۶۰
ساری ۸۸، ۸۹	صد دروازه ۹۴
سراندیب ۴۱، ۹۹	
سرخس ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵،	ط
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۸، ۸۰،	طبرستان ۹۴
۹۹	طوس ۶۴
سعد محمد خان ۷۱	
سمرقند ۱۴، ۱۵	ع
سملقان ۷۴	عادلشاه ۶۲
سوریه ۲۱	عباس میرزا ۳۳، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۵،
	۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۹۸،
	۹۹

کلاته خان ۷۴

کلکته ۱۰۱

کمبل، سر جان ۹۶

کنولی، سروان آرتور ۷۰

کوریتوس ۱۴

کورین ۱۵

کوش بیگی ۷۱

گ

گذرگاه دربند ۵۱

گذرگاه کاج ۳۷

گذرگاه گدوگ ۹۳

گرتناگرین ۴۳

گرگان ۸۷، ۸۵، ۸۱، ۷۷

گوهرشاد ۶۱، ۶۰

ل

لنوسینگ، سردار ۷۱

لودینا ۷۰

لیندسی، سروان ۶۶

م

ماری کاندای ۱۵، ۱۴

مازندران ۹۳، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶

۹۵

مانگوسلوک ۸۸

ماوراءالنهر ۱۰۱

محمد میرزا ۶۷

مرغاب ۳۸، ۳۱، ۲۶، ۲۵، ۲۴

مرو ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۲۶، ۲۴

عبدالله خان ۳۸

علی (ع) ۶۸، ۵۹

علی آباد ۹۳

ف

فتحعلی شاه ۹۹

فردوسی ۹۴

فریزر ۱۰۰، ۶۰، ۵۹

فیروزکوه ۹۵، ۹۴، ۹۳

ق

قائم مقام ۶۷

قازقان ۵۴

قاین ۱۸

قیچاق ۸۳

قدیرخان، غلام ۷۱

قسطنطنیه ۱۰۰، ۶۸

قلیچ محمد ۸۰

قندهار ۷۰

قوچان ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰

۹۹، ۸۶، ۷۳

ک

کابل ۹۸، ۹۷، ۷۱، ۷۰، ۶۴، ۲۹، ۱۶

کابلی، طوقی حسن ۷۱

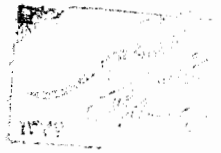
کارول ۲۰، ۱۷

کاشمر ۱۹

کالورنی ۳۸

کریمخان زند ۶۲

کرینت ۱۰۲



مشهد ۳۹، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۳،	نی‌یرکاس ۱۰۲
۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱،	
۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۴	و
معین سعدالدین ۷۱	والنی ۲۱
مقبره کوروش ۱۰۰	
مصر ۲۱	ه
مكدونالد، سروان ۹۷	هاماوران ۸۴
مكدونالد، كاپيتان ۱۰۱	هامبولت، بارون الكساندر ۸۷
مكران ۱۰۱، ۱۰۲	هان وی ۸۵، ۸۸
ميرزا بابا حكيم پاشی ۶۹، ۷۰	هرات ۵۰، ۶۶، ۷۰
ميرزا جعفر ۶۹	هرمز ۱۰۱
مير علم ۷۱	هند ۲۴، ۴۲، ۷۰، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲
	هندوستان ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۳۸، ۶۷،
ن	۷۸، ۱۰۰
نادر شاه ۶۱، ۶۲، ۸۷	هوری سینگات، سردار ۷۱
ناظر، مراد عليخان ۷۱	هومر ۱۰۱
نسا ۸۳	
نواب جبارخان ۷۱	ی
نورنیاز ۳۴	یارمحمد خان ۶۶
نوکنده ۸۶، ۸۷	یونان ۵۸، ۱۰۲
نوگای ۵۰	

T R A V E L S
Into
B O K H A R A

Being The Acceunt of
A Journey From India to Cabol, Tartary,
and Persia

By
Lieut , Alex Burnes F. R. S.
Vol. II

Translated into Persian
by
Hassan Soltanifar